

 هو العلیم

 دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (١)

عنوان بصری

جلد سوم

شرح و تفسیر فقرۀ «لیسَ العِلمُ بالتَّعَلُّمِ، إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ

مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَه»

حقیقت علم

تألیف:

سیّد محمد‌محسن حسینی طهرانی

قال امیرالمؤمنین علیه السّلام:

اعقِلُوا الخَبَرَ إذا سَمِعتُموهُ عَقلَ رِعایةٍ لا عقْلَ رِوایةٍ؛

فإنَّ رُواةَ العِلمِ کَثیرةٌ و رُعاتَه قلیلٌ.

 «هنگامی که روایتی را می‌شنوید، برای تدبّر و عمل به مفاد و مضمونش آن را به خاطر بسپارید، نه اینکه صرفاً برای نقل و بیان برای دیگران آن را حفظ کنید؛ چرا که راویان علم بسیار و عمل کنندگان به آن کم هستند.»

 نهج البلاغة (عبده) ج ٤، ص ١٥٨،‌ حکمت ٩٧.

# مجلس بیستم: ضرورت حرکت بر طبق مبانی علمی و یقینی در تمام مراحل سلوک

سیزدهم محرم‌الحرام ١٤٢٠ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرفِ المرسلینَ

و خاتمِ النّبیینَ أبی ‌القاسمِ محمّدٍ و علی آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علی أعدائِهم أجمعین

 امام صادق علیه‌ السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند:

 یا أبا عبدِ الله، لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَهُ. فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوّلًا فی نَفسِکَ حقیقةَ العُبودیةِ و اطلُبِ العِلمَ بِاستعمالِهِ و استَفهِمِ اللهَ یُفهِمکَ.

ای اباعبدالله، علم به فراگیری و یاد گرفتن نیست؛ بلکه نوری است که در قلب کسی‌که خداوند بخواهد او را هدایت کند واقع می‌شود. اگر به‌دنبال علم و نور هستی اولاً در نفس خویش حقیقت عبودیت را جستجو کن و خود را در مرتبه و مقام عبد قرار بده و سپس علمی را طلب کن که آن را همیشه استعمال کنی. از خداوند همیشه طلب فهم کن، خداوند نیز به تو می‌فهماند (و اگر از غیر او که نور مطلق و مولّد علم است طلب کردی، خبری از فهم نخواهد بود!)[[1]](#footnote-1)

## تراوش ظلمت از ذکر نام امیرالمؤمنین، در صورت نبودن نور علم و هدایت

 هرکسی که در مقام هدایت نیست، آنچه در قلب اوست و از او تراوش می‌کند ظلمت است. خدا و امام زمانی که چنین فردی ـ با هر شخصیت و موقعیتی ـ نام می‌برد، ظلمت است و پیغمبر و امیرالمؤمنینی که او می‌گوید، در حقیقت ابوبکر و معاویه است؛ زیرا از آن «علی» نور تراوش می‌کند و با انتشار ظلمت او دیگر علی نخواهد بود. علی نورانی علی‌بن‌ابی‌طالب است و علی غیرنورانی افرادی ظلمانی مانند معاویه، عمروعاص و یزید هستند؛ افرادی که فقط اسمشان علی است که «علی» نمی‌شوند!

 تصور ما این است که علم مقدماتی لازم دارد و برای تحصیل آن در هر فن و مهنه‌ای، باید نزد استادی به مدرسه و مکتب رفت؛ در‌صورتی‌که امام صادق علیه السّلام در فقرۀ اول می‌فرماید: «علم با فراگیری حاصل نمی‌شود» و آن را جدای از تعلّم می‌داند.

## ترغیب آیات و روایات به عمل بر مبنای علم و یقین

 در آیات قرآن و احادیث، عبارات بسیاری وارد شده است که مردم را به علم و یقین ترغیب می‌کند و سعادت را در آن می‌داند.[[2]](#footnote-2) در مرام و مکتب درویشی و

صوفیانه، تعابیر فریبنده و ترّهاتی نظیر «آقا بیا تا بعد نتیجه را ببینی! فعلاً اینجا سرت را بالا مگیر و حرف نزن! ”بنده چه دعوی کند، حکمْ خداوند راست!“»[[3]](#footnote-3) بسیار زیاد است؛ اما در مکتب اسلام این عبارات جایی ندارد.

## حکایتی در پیروی از حسن صبّاح بر مبنای جهل و نادانی

 حسن صبّاح فرد بسیار زیرکی بود که با ترفندهایی مردم را به‌دور خود جمع کرده بود؛ گرچه بعضی از کارهایش نیز واقعیت داشت. در حالات او می‌خواندم که:

روزی سوار بر کشتی بود که دریا طوفانی شد؛ به عرشه آمد و خطاب به مردم گفت: «خاطر همۀ شما جمع باشد؛ به من الهام شده است که این کشتی به‌سلامت به ساحل می‌رسد.»

دراین‌هنگام رفیق و محرم سرّ او پرسید: «من که تو را می‌شناسم؛ این فریب و دغل برای چیست؟!» در پاسخ گفت: «از دو حال خارج نیست: اگر زنده به ساحل برسیم، همه فکر می‌کنند الهام بوده است و مرید من می‌شوند؛ اگر هم مُردیم و به ساحل نرسیدیم که دیگر کسی نیست تا مرا بازخواست کند!»

## دعوت رسول خدا بر مبنای علم و یقین به جزای نقدی بهشت و جهنم

 پیغمبر و امیرالمؤمنین هیچ‌گاه مردم را فریب ندادند و همیشه می‌فرمودند

مکتب و مرام ما نقد است؛ اگر به دستورات آن عمل کنید، در همان حال شخصاً نتیجۀ آن را خواهید دید. در قرآن کریم نیز بهشت و جهنم نقد معرفی شده است؛ بهشت و جهنم نسیه نیست.[[4]](#footnote-4)و[[5]](#footnote-5)

## انتخاب بهشتِ نقدِ سیّدالشّهدا بر مبنای علم و دنیای نسیۀ عمرسعد بر مبنای جهل

 راجع‌به ملاقات سیّدالشّهدا علیه السّلام با عمرسعد در قبل از روز عاشورا در تاریخ چنین آمده است:

فقالَ الحسینُ علیه السّلامُ لإبنِ سَعدٍ: «وَیحَک! أما تَتّقِی اللهَ الّذی إلیه مَعادُک؟! أتُقاتِلُنی و أنا ابنُ مَن عَلِمتَ؟! یا هذا، ذَر هؤلاءِ القَومَ و کُن مَعی، فإنَّه أقَربُ لَکَ مِن اللهِ؛ «فرمود: وای بر تو! آیا تقوای خداوندی را که معاد و بازگشت تو به‌سوی اوست، پیشه نمی‌سازی؟! آیا با من سر جنگ داری در‌حالی‌که می‌دانی من پسر چه کسی هستم؟! ای مرد، از این گروه بگذر و با من باش که این موجب قرب و نزدیکی تو به‌سوی خداوند است.»

فقالَ له عمرُ: «أخافُ أن تُهدَمَ داری؛ می‌ترسم خانه‌ام را ویران سازند!»

فقالَ الحسینُ علیه السّلامُ: «أنا أبنیها لکَ؛ من برای تو آن را بنا می‌کنم.»

فقالَ عمرُ: «أخافُ أن تُؤخَذَ ضَیعَتی؛ می‌ترسم که اموالم را بگیرند و مصادره نمایند.»

فقالَ علیهِ السّلامُ: «أنا أخلِفُ علیکَ خَیرًا منها مِن مالی بالحجازِ؛ من بهتر از آن را از اموالم در حجاز به تو می‌دهم.»

فقالَ: «لِی عِیالًا أخافُ علیهم؛ من نسبت به حفظ جان خانواده‌ام بیمناکم!»

فقال علیه السّلام: «أنا أضمَنُ سَلامَتَهُم؛ من حفظ و سلامتی آنها را ضمانت می‌کنم.»

در اینجا عمرسعد ساکت شد و پاسخی نداد؛ سیّدالشّهدا علیه السّلام از او روی برگرداندند و فرمودند: «ما لَکَ؟! ذَبَحَکَ اللهُ علی فراشِکَ سَریعًا عاجلًا،

و لا غَفَر لکَ یومَ حَشرِکَ و نَشرِک، فواللهِ إنّی لَأرجوا أن لا تَأکُلَ مِن بُرِّ العِراقِ إلّا یسیرًا؛ تو را چه شده است؟! خداوند سریعاً و عاجلاً تو را در بسترت ذبح کند، و در روز حشر و نشرت تو را مورد مغفرتش قرار ندهد! به خداوند سوگند که من امید دارم از گندم عراق جز مقدار ناچیزی نخوری و بهره‌ نبری!»

فقالَ لهُ عمرُ: «یا أبا عبدِ اللهِ، فِی الشّعَیر عِوَضٌ عَن البُرِّ؛ با گستاخی به‌عنوان تمسخر گفت: ای أباعبدالله، جوی عراق مرا از گندم آن کفایت می‌کند.»[[6]](#footnote-6)

 آن احمقِ نادانِ بخت‌برگشته‌ای که بهشت را نسیه و حکومت ری را نقد پنداشته، نمی‌داند که اصلاً نیازی به تضمین امام حسین نیست، چراکه تمام هشت مرتبۀ بهشت به‌اندازۀ یک‌سر‌ِمو و ناخن آن حضرت که نقداً در مقابل او نشسته ارزش ندارد؛ منتها سیّدالشّهدا علیه السّلام به خود نسبت نمی‌دهد و می‌فرماید: من که از همه صادق‌الوعدترم بهشت را برایت تضمین می‌کنم. وقتی امام حسین این‌طور بفرماید، کدام مَلَک جرئت دارد در قبال ایشان عرض اندام کند؟!

 حضرت بهشت نقد خود را در شب عاشورا به اصحاب نشان داد و آنها مراتب خود را مشاهده کردند؛[[7]](#footnote-7) اما آن بیچاره به‌وعدۀ ابن‌زیاد شراب‌خوار فریفته شد و به حکومت ری نیز نرسید.

 پس از عاشورا ابن‌زیاد حکم حکومت ری را که خود برای او نوشته بود بازگرفت و پاره کرد.[[8]](#footnote-8) بعد از آن عمرسعد دیوانه شد و کارش این بود که داخل خانه می‌شد اما نمی‌توانست طاقت بیاورد و بیرون می‌آمد. تا اینکه آخرالامر در جریان قیام مختار در فراش خود کشته شد.[[9]](#footnote-9)

 حال کدام نقد و کدام نسیه بوده است؟! چرا انسان از نعمت عقل که خداوند به‌راحتی در اختیار او قرار داده استفاده نکند؟! او می‌توانست در شب عاشورا افراد لشکر یزید و لشکر امام حسین را ببیند و به‌سادگی مقایسه کند که پیروان مدعی خلافت شرب خمر می‌کنند و می‌خواهند پسر پیغمبر را بکشند اما از آن‌طرف صدای قرآن و نماز و مناجات بلند است؛ همان‌طور که بعضی از افراد با مشاهدۀ همین مسائل در شب عاشورا به امام حسین ملحق شدند.[[10]](#footnote-10) اما خدا نکند قضایا به‌نحو دیگری جلوه کند، که دراین‌صورت انسان حق را باطل و باطل را حق می‌بیند.

## حقانیت مکتب امام صادق بر مبنای علم و یقین و بطلان دیگر طرقِ مبتنی بر ظن و تخمین

 مکتب امام صادق مکتب علم و یقین است، و در باطل و خلاف بودن طریقی که ظن و تخمین را جایگزین علم و عقل کند هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد.

## حکایتی کوتاه در کیفیت مواجهه با قضایای سلوکی بر مبنای علم و یقین

 بنده یک بار راجع‌به قضیه‌ای از شخصی سؤالی پرسیدم؛ در پاسخ گفت: «شاید این‌طور باشد!» به او گفتم: «شاید و احتمال دارد و ممکن است را من نیز می‌دانم؛ جواب مرا با ذکر دلیل بگو.»

## متابعت از ظن، نقطه‌ضعف حرکت‌های اجتماعی مردم در دیدگاه قرآن

 در مکتب امام صادق، «شاید، محتملاً، ممکن است» وجود ندارد و آیات قرآن نیز نقطه‌ضعف حرکت‌های اجتماعی مردم را پیروی و متابعت از ظن می‌داند؛[[11]](#footnote-11) خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكۡثَرُهُمۡ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡ‍ًٔا﴾؛[[12]](#footnote-12) «متابعت اکثر مردم فقط از مجردِ ظن و گمان است؛ حقاً که ظن در هیچ مرحله‌ و به‌هیچ‌وجه انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌نماید.»

 نودونه درصد از بدبختی‌ها، تشویش‌ها، خلاف‌ها، و فجایعی که در دنیا اتفاق می‌افتد در تبعیت از ظن است؛ مگر طرز تفکر و رفتار چند درصد از اشخاص براساس علم است؟!

 ابتلای بشریت به مسائل دنیای امروز به‌جهت آن است که این اصل مهمّ فطری، عقلایی و اسلامی رعایت نمی‌شود. افراد حرفی را از شخصی به‌طور ناقص می‌شنوند یا اینکه متوجه منظور او نمی‌شوند و بعد حمل بر خلاف کرده و به او اهانت و قطع رابطه می‌کنند. بسیاری از اختلافات و جدایی‌ها از برداشت اشتباه ایجاد می‌شود. در‌حالی‌که با تحقیق مشخص می‌شود اصلاً چنین چیزی نبوده است.

 اینکه فردی بدون نام بردن از شخص خاصی مطلبی را نقل می‌کند ولی مخاطب براساس ذهنیات و بعضی از قرائن حدس می‌زند که منظور او فلان شخص است و برداشت خود را نقل می‌کند، تهمت و حرام است و با عنوان سلوک سازگار نیست. به‌عنوان‌مثال، بنده چندی پیش مسئله‌ای را مطرح کرده بودم که منظور دیگری داشتم، اما به شخصی گفته بودند: «آقا این مطلب را راجع‌به شما گفته است!»

 تمام اختلافات و نابسامانی‌های‌ جوامع بشری، جوامع شیعه و حتی جمع خود ما به‌خاطر پیروی از ظن است. صرف‌نظر از عامۀ مردم خود ما نیز به این مسائل مبتلا هستیم و باید مرور کنیم که چند درصد از بِنای حیات اجتماعی و شخصی خود را بر علم، و چند درصد را بر ظن و تخمین ‌گذاشته‌ایم.

## توصیۀ بزرگان نسبت به مراقبه از عمل بر مبنای توهمات و تخیّلات در تمام اطوار زندگی

 معنای مراقبه‌ای که بزرگان سیر‌و‌سلوک و مرحوم والد همیشه به تلامذۀ‌ خود توصیه می‌کردند، این است که در کارهای روزمره عبرت بگیریم.

## مراقبه یعنی صحیح اندیشیدن و صحیح عمل نمودن

 فرض کنید خداوند در وجود شما کامپیوتری گذاشته و تمام کارها و صحبت‌هایی را که از صبح تا شب انجام می‌دهید، در پرونده‌ای ضبط می‌کند. شب در موقع خواب آن را باز کنید و تمام کارهای خود را در ارتباط با زن و فرزند، رفیق و شریک و افراد مختلف در خیابان، از قبل اذان صبح تا به شب همین‌طور مدّ‌نظر قرار دهید و نحوۀ صحبت کردن و برداشت‌های خود را در تمام این مدت مرور و ارزیابی کنید تا مشخص شود که چند درصد از آنها بر‌اساس علم و چند درصد بر‌اساس توهم بوده است؛ نسبت به توهمات و تخیّلات تصمیم بگیرید و اقدام

نمایید، و این معنای مراقبه است. مراقبه یعنی صحیح فکر کردن و اندیشیدن، و صحیح گفتن و عمل نمودن.

## حرکت بر مبنای نورِ علم، اولین توصیۀ امام صادق به «عنوان بصری»

 قرآن می‌گوید: ظن به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه کفایت از علم نمی‌کند[[13]](#footnote-13) و اسلام ما را به‌سوی علم حرکت می‌دهد. امام صادق علیه ‌السّلام در اولین کلام خود به «عنوان بصری» می‌فرماید: «یا أبا عبد الله! لَیسَ العِلمُ بِالتَّعلُّمِ؛ علم و یقین به تعلّم و یاد گرفتن نیست.»

## نور باطنی مرحوم حاج هادی ابهری، در کلام مرحوم علامۀ طهرانی

 خداوند در وجود مرحوم حاج هادی ابهری به‌واسطۀ توسلات و صدق نیت و خلوصی که داشت، نوری قرار داده بود.[[14]](#footnote-14) مرحوم آقا می‌فرمودند:

در قلب حاج هادی نوری است که ممیّز بین حق و باطل است.

## حضور حاج هادی ابهری در مجالس به‌واسطۀ نور علم

 حاج هادی سواد خواندن یک کلمه را نداشت و حتی نمی‌توانست امضا کند و به‌جای امضا از مُهر استفاده می‌کرد؛ اما مرد زنده‌دلی بود. روزی به ایشان گفتم: «حاج هادی، تو با این بی‌سوادی چطور آدرس را پیدا می‌کنی و شب‌ها در جلسات شاگردان مرحوم آقای انصاری حضور پیدا می‌کنی؟» ‌گفت:

وقتی از تاکسی پیاده می‌شوم بو می‌کشم، هرجا که بو می‌آید، به همان‌ جا می‌روم!

 در مرتبه‌ای دیگر سؤال کردم: «حاج هادی، اینکه گفتی بو می‌کشم، امشب هم به این صورت آمدی؟» گفت:

امشب کبوتری در جلوی من راه افتاد و به هر طرفی که می‌رفت من هم

به‌دنبال او حرکت می‌کردم تا بر بام این منزل نشست؛ من در زدم و در را باز کردند.

 این نور علم است که البته شدت و ضعف و مراتبی دارد.

## حکایتی پیرامون صراحت حاج هادی ابهری در تشخیص نفاق افراد به‌واسطۀ نور علم

 ایشان فردی بود که کَلَک را از راست تشخیص می‌داد. دانشگاه ندیده بود، روان‌کاوی و روان‌شناسی نخوانده بود و تجربۀ علمی نداشت، اما وقتی شخص صحبت می‌کرد، بسیار رک و صریح به او می‌گفت: «ای کلک! ای منافق!» و این یکی از معایب ایشان بود.

 روزی در مجلسی که مملو از اعاظم و روحانیون سرشناس طهران ـ مانند مرحوم فلسفی و مرحوم سیّد احمد خوانساری ـ بود، شخصی از بستگان نزدیک ما به حاج هادی ابهری می‌گوید: «حاج آقا، چُخ مخلصیم!» حاج هادی در حضور همه در پاسخ می‌دهد: «چُخ دروغ می‌گویی! آیا ثابت کنم که دروغ می‌گویی؟» در اینجا مرحوم والد به ایشان اشاره کردند که سکوت کند.

## تشخیص اخلاص مرحوم آیةالله میلانی توسط حاج هادی ابهری به‌واسطۀ نور علم

## تأیید مرحوم آیة‌الله میلانی توسط مرحوم علامۀ طباطبایی (ت)

 حاج هادی می‌گفت: «از میان علماء و مراجع، در مرحوم سیّد محمّدهادی میلانی اخلاص وجود دارد.» حاج هادی به مرحوم میلانی ارادت داشت و هر موقع به مشهد مشرّف می‌شد، در مجالس ایشان شرکت می‌کرد؛ مرحوم میلانی نیز با او مأنوس بودند و در منزل خود از او پذیرایی می‌کردند.[[15]](#footnote-15)

 باری، مرحوم حاج هادی ابهری به‌واسطۀ نور قلبش صداقت افراد را تشخیص می‌داد و دیگر به اینکه از دهان فرد چه حرفی بیرون می‌آید، نگاه نمی‌کرد. این‌گونه افراد را نمی‌توان با جمله‌سازی و کلمات شیرین و عبارت‌های

جذاب فریب داد و لذا این نور در سعادت انسان مهم است.

## خطرات مهلکِ علوم ظاهری، بدون داشتن نور باطنی

 اما کسی‌که آن نور را ندارد زندگی او جهت نمی‌یابد، و لذا بسیاری از اهل علوم متداول، در مسائل حساس و حیاتی زندگی خود دچار نوسانات، تزلزل‌ها و انحرافاتی شدند و از مسیر حقی که سرنوشت‌ساز است، کناره گرفتند. خدا نکند که این افراد بخواهند بر‌اساس منویّات و مشتهیّات نفسانی خود حرکتی را پیش بگیرند که در آن‌موقع از این ابزار علوم ظاهری برای توجیه مرام خود کمک می‌گیرند و ممکن است دنیایی را به فساد بکشانند؛ و لذا امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرماید:

«إنَّما هُوَ نورٌ یقعٌ فی قلبِ مَن یریدُ الله تعالی أن یهدِیه؛ خداوند نور علم را در قلب هرکسی که می‌خواهد او را هدایت کند قرار می‌دهد.»

 بنده در تجربۀ شخصی خود افراد بسیاری را دیده‌ام که گرچه دارای معلوماتی بودند، ولی چون آن نور را به‌کفایت نداشتند، نتوانستند از زندگی علمی خود استفادۀ کافی و شافی را ببرند. افرادی که به‌واسطۀ مشاهدۀ مسائلی در دام بعضی از جریانات می‌افتند آن نور را ندارند و نمی‌توانند خلاف را تشخیص دهند و گرفتار می‌شوند؛ لذا انسان یا باید نور داشته باشد یا حداقل با شخص خبیری در ارتباط باشد.

## حکایتی از نور باطنی مرحوم علامۀ طهرانی در شناخت محمد‌تقی شریعتی

 حدوداً هشت‌ساله بودم که بعد از جریان پانزده خرداد سنۀ چهل‌ودو به‌اتفاق مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به مشهد مشرّف شدیم. ایشان در آن‌موقع هنوز کم‌وبیش با بعضی از جریانات و افراد وابسته به وقایع سنۀ چهل‌ودو ـ من‌جمله مرحوم آقای مطهری‌ ـ ارتباط داشتند و در بعضی جلسات شرکت و مسائل را تعقیب می‌کردند. اغلب آن جلسات بعد از ساعت یازده ‌شب برگزار می‌شد و بنده نیز گاهی در حیاط آنها به بازی مشغول بودم و گاهی هم در خود آن مجالس حضور داشتم، و لذا در همان موقع نسبت به برخی مسائلی که باید بعد از انقلاب انجام شود، اطلاع پیدا می‌کردم.

 در این سفر مرحوم آیة‌الله مطهری از ایشان تقاضا کردند که در مجلسی که در منزل حجةالاسلام واعظ‌زادۀ خراسانی منعقد می‌شود، شرکت کنند. در آن مجلس جناب آقای واعظ‌زاده، مرحوم آقای مطهری، مرحوم والد آقای طاهر احمدزاده که

بعد از انقلاب نیز تا مدتی مناصب دولتی داشت، آقای محمدتقی شریعتی (پدر علی شریعتی) و بعضی از افراد دیگر شرکت داشتند و صحبت پیرامون کیفیت بیان معارف و طرح مبانی، تزریق فرهنگ اسلامی و چگونگی تربیت مردم به‌دنبال انقلابِ سنۀ چهل‌ودو بود. گاهی صحبت به دادوفریاد می‌‌کشید و صدای مرحوم والد بلند می‌شد؛ در میان این افراد کسی‌که با ایشان درافتاده بود و مطالب را قبول نمی‌کرد آقای محمدتقی شریعتی بود.

 آن روز مجلس تمام شد و ما به مسافرخانه آمدیم. یکی از آقایان طهران که تب داشت و در همان مسافرخانۀ ما استراحت می‌کرد و نتوانست در آن مجلس حضور پیدا کند، از مرحوم آقا سؤال ‌کرد: «شما این مجلس را چگونه یافتید؟» ایشان اجمالاً گزارشی دادند و بعد فرمودند: «من از این آقای محمدتقی شریعتی هیچ خوشم نیامد!»

## شناخت مرحوم مطهری از محمدتقی شریعتی دوازده سال پس از جریان برخورد مرحوم علامۀ طهرانی

 چند ماه بعد از این قضیه، مجلس ختمی در مسجد ارک طهران تشکیل شد و مرحوم والد در آن مجلس شرکت داشتند؛ ایشان در یک طرف مجلس و مرحوم آقای مطهری هم درست در نقطۀ مقابل نشسته بودند. وقتی‌که مجلس تمام می‌شود، آقای مطهری طول مسجد را طی می‌کنند و نزد ایشان می‌آیند و می‌گویند: «آقای محمدتقی شریعتی به طهران آمده، اگر تمایل داشته باشید ما به‌اتفاق جنابعالی از ایشان دیدن کنیم.» در پاسخ می‌فرمایند: «خیر، بنده تمایلی برای دیدن ایشان ندارم.»

 مرحوم آقای مطهری متغیّر می‌شوند و بعد از مکثی می‌گویند: «پس اگر اجازه بدهید ما به‌اتفاق ایشان به منزل شما بیاییم!» این‌بار نیز می‌فرمایند: «خیر، به این هم تمایل ندارم.» مسئلۀ ملاقات منتفی می‌شود و مرحوم آقای مطهری بسیار متلوّن و متغیر می‌شوند و خداحافظی می‌کنند.

 حدود دوازده سال از این قضیه گذشت تا اینکه روزی یکی از آشنایان که با مرحوم آقای مطهری مراوده و جلساتی داشت، به منزل مرحوم والد آمد و در حضور بنده به ایشان عرض کرد:

روز گذشته منزل آقای مطهری بودم و از جریاناتی که در حسینیۀ ارشاد اتفاق افتاده صحبت به میان آمد.[[16]](#footnote-16) ایشان به‌مناسبتی ضمن بیان روایت «المؤمنُ کَیِّسٌ»[[17]](#footnote-17) و روایت «لَیسَ العِلمُ بِالتَّعلُّمِ، إنّما هُوَ نورٌ یقَعُ فی قَلبِ مَن یریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالی أن یهدیَهُ»[[18]](#footnote-18) این مطلب را بیان کردند که:

«علم به‌واسطۀ تعلّم حاصل نمی‌شود، بلکه ذُکاء و کیاستی که در مؤمن است راه را روشن می‌کند و او را از مهالک نجات می‌دهد. من در این زمینه جریانی را از آقای طهرانی برای شما نقل می‌کنم. روزی بنده از ایشان تقاضا کردم که با هم به دیدن محمدتقی شریعتی که به طهران آمده بود، برویم، ولی ایشان حتی حاضر نشدند که ما در منزل، خدمت ایشان برسیم. مدت‌ها از این برخورد آقای سیّد محمدحسین حسینی طهرانی در فکر و حیرت و تردید بودم و چه‌بسا نظر و رأی خود را در این مسئله بر نظر ایشان صائب و راجح می‌دانستم و ایشان را بر این عمل تخطئه می‌نمودم، تا اینکه اخیراً به‌واسطۀ قضایایی که بر من گذشت و حقایقی که بر من معلوم شد، تازه متوجه شدم که حق با ایشان بوده است. ایشان دوازده سال قبل از من به‌خوبی از اسرار نفس و انحراف او مطّلع، و بر ضمیر او واقف بوده‌اند، و به مسائلی رسیده بودند که ما اکنون پس از گذشت این مدت طولانی رسیده‌ایم؛ این نیست جز اینکه ایشان در آن‌وقت از افق دیگری ـ سوای افقی که ما و امثال ما به آن توجه داریم ـ به مسئله می‌نگریستند، و از

دریچه‌ای غیرعادی و غیرظاهری مسائل را درمی‌یافتند؛ دریچه‌ای که ما از آن خبر نداریم.»[[19]](#footnote-19)

## جامعیت مرحوم آیة‌الله مطهری در علوم ظاهری

 در بزرگی و علمیت و خبرویت و جامعیتِ مرحوم آیة‌الله مطهری در مبانی فلسفی، عرفانی، فقهی و تفسیری و مفید بودن کتب ایشان برای تمام اقشار، شکی وجود ندارد، ولی مسئلۀ نور علم چیز دیگری است؛ تشخیص حق و باطل، مسئله‌ای است که از یادگیری برخی اصطلاحات و عبارات و مبانی در علوم ظاهری به‌دست نمی‌آید.

## توصیف صاحبان علوم مجازی در کلام امام صادق علیه السّلام

 امام صادق علیه ‌السّلام می‌فرماید:

تَجِدُ الرّجُلَ لا یخطِیءُ بلامٍ و لا واوٍ، خَطیبًا مِصقَعًا و لَقَلبُهُ أشدُّ ظُلمَةً مِنَ اللَیلِ المُظلِمِ، و تَجِدُ الرَّجُلَ لا یستَطیعُ یعَبِّرُ عمّا فی قلبِهِ بِلِسانِهِ و قَلبُهُ یزهَرُ کَما یزهَرُ المِصباح.[[20]](#footnote-20)

«شما مردی را می‌یابید که چنان در بیان عبارات استیلاء و تسلط دارد که حتی در یک حرف همچون لام و واو اشتباه نمی‌کند ولی دلش از شب ظلمانی تاریک‌تر است، و شخص دیگری را می‌یابید که قدرت بیان از مافی‌الضمیر خود ندارد اما قلبش چون چراغ درخشنده نور می‌دهد.»

 برخی در پروراندن مطالب حذاقت خاصی دارند؛ مثلاً اگر راجع‌به موضوع عدالت یا نفاق دو ساعت هم صحبت کنند، آن‌قدر از امثله و حکایات زیبا بدون یک بار تکرار و اشتباه، مطلب بیان می‌کنند که انسان اصلاً خسته نمی‌شود. می‌گویند اگر

شخصی یک جمله را در یک ساعت دو بار تکرار نکند، بسیار بلیغ است؛ اما مسئلۀ بلاغت و کیفیت عالی ایراد مطالب، هیچ ارتباطی با دل پاک و صاف و نورانی داشتن ندارد. مگر هیتلر با قدرت بیان خود چنان تحوّلی ایجاد نمی‌کرد که تمام افراد شیفتۀ او می‌شدند و خود را برای جان‌فشانی آماده می‌کردند؟!

## روایتی پیرامون سحر بودن بعضی از انواع بیان

 لذا در روایتی آمده است که:

«و إنّ مِنَ البیانِ لَسِحرًا؛ بعضی از اقسام بیان و صحبت، سحر است.»[[21]](#footnote-21)

 سحر آن است که به‌نحوی قوای درّاکۀ شخص در تحت تسخیر قوۀ تخیّلی ساحر درآید ‌که دیگر آن شخص نتواند فکر و تعقّل کند و با تلبیس، حق را به‌جای باطل و باطل را به‌جای حق تلقّی نماید. در بعضی از اقسام بیان نیز که در آن، بلاغت و شیوایی به اوج خود می‌رسد، چنان گوینده مخاطب خود را مجذوب می‌کند و قوۀ درّاکۀ او را به تسخیر درمی‌آورد که دیگر او نمی‌تواند صحیح فکر کند.

 اما در مقابل این عده، افرادی هستند که چنین قدرتی ندارند ولی قلب آنها مانند چراغِ روشن درخشندگی دارد و می‌توانند حق را از باطل تشخیص دهند، و این همان مراد از «العلمُ نورٌ» در کلام امام صادق علیه السّلام است.

 امیدواریم که خداوند متعال ضمیر ما را به نور ایمان و هدایت منوّر کند و از آنچه موجب تشویش و اضطراب و تزلزل در ثبات قدم است دور نماید! و امیدواریم که خداوند دست همۀ ما را بگیرد و از نور هدایتی که به تمام بزرگان و اولیاء ارزانی داشته بی‌نصیب مفرماید!

 الل‍همّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد

# مجلس بیست‌ویکم: کیفیت غلبۀ قوای وهمی بر مبانی علمی

محرم‌الحرام سنه ١٤٢٠ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرفِ المرسلینَ

و خاتمِ النّبیینَ أبی ‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند:

یا أبا عبدِ الله، لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَهُ.

«علم به‌واسطۀ تعلّم حاصل نمی‌شود؛ بلکه نوری است که خداوند متعال در قلب کسی‌که اراده و مشیّتش به هدایت او تعلق گرفته است، قرار می‌دهد‌ (تا به‌‌وسیلۀ آن نور مسیر کمال را طی کند و بتواند خود را از انحرافات و مزلاّت و مهالکی که نوعاً برای افراد بشر پیش می‌آید، محفوظ نگاه دارد.)»

## علم، به معنای یقین و انکشاف واقع

 در جلسۀ گذشته عرض شد که علم به‌معنای یقین و کشف واقع است. اگر ثبوت یک مطلب برای انسان به‌نحوی‌ باشد که هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای در آن راه نداشته باشد، به آن مرتبه علم می‌گویند.

## توهمات، مبنای علمی اکثر مردم در امور زندگی

 حال آیا عموم مردم در اجتماعات، محاورات، تصمیمات، شهادات‌ و قضاوات‌ به این کیفیت هستند؟! اگر چنین است، چطور ممکن است برای افراد با کمترین

شبهه‌ای تبدّل عقیده پیدا شود؟! مگر می‌شود در دل شخصی که چراغ نورافشان را می‌بیند، شک و شبهه‌ به‌وجود آورد؟! با دقت مختصری در ارتباطات عوام و خواص متوجه می‌شویم که غالب آنچه را یقین و علم می‌دانند، اگر نگوییم شک و تخیّل است، از مصادیق ظن و گمان است و به ندرت برای کسی علم پیدا می‌شود.

## استفادۀ معاویه از عدم یقین مردم برای مقابله در جنگ صفین

 حرکت معاویه و اهل شام در جنگ صفین و مقابله با امیرالمؤمنین علیه السّلام به‌واسطۀ اخبار و روایاتی بود که توسط بعضی از اصحاب نادان و معاند پیغمبر جعل شده بود.[[22]](#footnote-22) کسانی مثل سَمُرة‌بن‌جُندب و ابوهریره اجیرشدۀ معاویه بودند و

بر‌خلاف و ضدّ موقعیت امیرالمؤمنین برای مردم شام روایات جعلی نقل می‌کردند.[[23]](#footnote-23) جمعیت شام هم فکر نکردند چگونه ممکن است پیغمبر علیه داماد و جانشین خود این مطالب را بفرماید.

 مگر می‌شود آن‌قدر حماقت در میان مردم وجود داشته باشد که شخصی در بالای منبر مسجد شام خبری جعلی علیه امیرالمؤمنین نقل ‌کند و معاویه بر‌اساس آن بتواند لشکری عظیم حرکت دهد و در مقابل حضرت بایستد؟![[24]](#footnote-24) مگر ممکن است معاویه، امیرالمؤمنین را به‌عنوان فردی مخالف با رسول خدا معرفی کند و مردم اصلاً این مطلب را نفهمند؟! علت آن است که تفکر مردم به‌طورکلی بر‌اساس تخیّل است نه بر‌اساس علم و یقین. چه‌بسا نوجوانی سیزده‌ساله قضیه‌ای را نقل می‌کند و یک مرد شصت‌ساله می‌‌پذیرد؛ چراکه هنوز قوای عقلانی او در عالم صباوت و طفولیت گرفتار است.

## مشاهدۀ تصویر رهبر فقید در ماه, حاصل غلبۀ قوۀ متخیّله بر عقل

 چنان‌که نظیر این قضیه برای خود ما اتفاق افتاد. در اوایل انقلاب از این‌طرف‌و‌آن‌طرف تلفن می‌کردند و می‌پرسیدند: «آیا شما عکس رهبر انقلاب حضرت آیة‌‌الله خمینی را در ماه دیده‌اید؟!»

 حتی یک فرد شصت‌وپنج‌ساله از اقوام نزدیک پدر ما که شخصی تحصیل‌کرده، مجرّب و پخته بود, به ایشان تلفن کرد و گفت: «آقا! شما هم به پشت‌بام بروید و تماشا کنید؛ من این تصویر را می‌بینم!» مرحوم والد هم خندیدند و فرمودند: «آقاجانِ من! این حرف‌ها چیست؟!»[[25]](#footnote-25)

 ببینید قوۀ تخیّل بشر چقدر قوی است که خرافی‌ترین مطلب نیز برای او امری مسلّم جلوه می‌کند! آیا شما از این مطلب بی‌اساس‌تر سراغ دارید؟! ماه چه ربطی به عکس شخص دارد؟! اما وقتی یک شخص به کسی ‌بگوید و او نیز برای فرد دیگری نقل کند، به‌تدریج همۀ افراد در تمام شهر و کشور همین مطلب را می‌گویند.

 ما که باید در تمام دنیا‌ به‌عنوان ملتی متفکر، مُبادی آداب و موازین انسانی و اسلامی و مؤدَّب به آداب منطقی و عقلانی مطرح باشیم، به این کیفیت معرفی می‌شویم. خارجی‌ها به ما می‌خندند و می‌گویند: «نگاه کنید! همۀ اینها مانند هم هستند!» چقدر زشت و غلط است!

 علت آن است که تودۀ مردم در دریای تخیّل و توهم غوطه‌ور هستند. شخصی در آن‌طرف دنیا خوابی می‌بیند و آن خواب به‌عنوان یک اصل ارزشمند در حرکت یک ملت مطرح می‌شود و به آنها خط می‌دهد. یک خواب, ملتی را از مسیر واقعی خود برمی‌گرداند و به‌سمت مخالف حرکت می‌دهد؛ درحالتی‌که شاید شخص در اثر دعوا کردن یا پُری شکم و یا بر پایۀ تخیّلات این خواب را دیده باشد.

عدم حجیت مکاشفه و خواب در سلوک و استنباط احکام شرعی

 آری, مصیبت ما این است که بر‌خلاف رهنمودهای بزرگان و اولیای الهی، با یک خواب تمام موازین علمی و منطقی و مُدرَکات لایتخلّف را کنار می‌گذاریم؛ با یک خواب، فاسق را به مرتبۀ تقدس می‌رسانیم، و فرد مقدسی را به مرتبۀ فسق می‌کشانیم.

 پیغمبر می‌توانست بگوید هر‌کسی خوابی دید به خوابش عمل کند؛ در‌حالی‌که در دستورات شرع به این امر تکلیف نشده است. در اسلام ادلّۀ اثبات احکام فقط عقل و کتاب و سنّت و بنا بر بعضی مسالک، اجماع است.[[26]](#footnote-26) اگر مجتهدی بخواهد حکمی از احکام اسلامی را استنباط کند، باید بر‌اساس یکی از این ادلّه باشد.

## دو دلیل در عدم حجیت خواب و مکاشفه

 خواب و مکاشفه به دو دلیل جزو ادلّۀ احکام به‌حساب نمی‌آیند:

 دلیل اول اینکه مسئلۀ خواب بسیار پیچیده و غامض است. حتی بسیاری از افرادی که دارای مراتب و مراحلی هستند، در تعبیر خواب آن‌طور که باید‌و‌شاید نمی‌توانند به راه صواب بروند.

 دلیل دوم اینکه اگر قرار باشد پیغمبر، استنباط احکام را به خواب و مکاشفه و غیره بسپرد، سنگی روی سنگ بند نخواهد شد.

 مجتهد نمی‌تواند در مقام فتوا و استنباط، به خواب‌ کمترین ترتیب‌اثری بدهد؛ زیرا خواب‌ها با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند و در مقام تعارض چاره‌ای وجود ندارد. البته اگر خواب توسط بعضی موازین دیگر تأیید شود، حجت خواهد بود.

## حکایتی در عدم دخالت مکاشفه در استنباط

 چندی پیش شخصی نزد بنده آمد و گفت: «آقا! من در مکاشفه دیدم که امام زمان علیه السّلام راجع‌به...» همین‌که خواست از آن قضیه که دربارۀ قضاوت نسبت به موردی بود صحبت کند، گفتم: «شما ابتدا خودِ مطلب را مطرح کنید. قبل از اینکه این مکاشفه را تعریف کنید جواب شما را می‌دهم تا بدانید که در فتوا و استنباط احکام شرعی نباید به مکاشفه و خواب اعتنا کرد.»

 معنا ندارد انسان به پزشکی که بیست سال درس خوانده و در بعضی مسائل

تخصّص پیدا کرده، بگوید: «بنده خواب دیدم که شما اگر فلان قرص را به مریض بدهید خوب می‌شود!» خواب در اینجا اهمیت ندارد و طبیب باید طبق موازین عمل کند.

 البته ممکن است خواب منطبق با موازین پزشکی نیز باشد و انسان باید در چنین مواردی خواب را جزء احتمالات قرار دهد و راجع‌به آن تحقیق کند؛ چه اینکه انسان باید راجع‌به هر قضیه‌ای تحقیق کند.

## تحصیل علم و یقین و پرهیز از تقلید کورکورانه, اولین سفارش امام صادق به عنوان بصری

 به‌طور‌‌عام ترتیب اثر دادن به خواب و مکاشفه برخلاف مرام اسلام بوده و قطعاً مناقض با سلوک الی‌الله است؛ لذا اولین مطلبی که امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند این است که باید به‌دنبال علم و یقین برود و هر قدمی که برمی‌دارد با حجت قرین باشد، نه اینکه از هر فردی کورکورانه و مقلّدانه دنباله‌روی نماید.

## انغمار در تخیّلات سبب ابتعاد از واقعیات

 گرچه در آیات و روایات بر این مسئله تأکید فراوانی شده است,[[27]](#footnote-27) ولی گویا آن‌قدر در احساسات و تخیّلات منغمر هستیم که نمی‌توانیم مطلب را بپذیریم و در مسائل دائماً به‌دنبال ظواهر می‌رویم و آن جنبه را بر جنبۀ عقلانی‌ و منطقی‌ غلبه می‌دهیم.

## تخیّلات, هادم واقعیت موت در دیدگاه انسان

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

لَم یخلُقِ اللهُ عزّ و جلّ یقینًا لا شَکَّ فیه أشبَهَ بِشَکٍّ لا یقینَ فیهِ مِنَ الموت.[[28]](#footnote-28)

«خداوند امر یقینی و مسلّمی را که هیچ شکی در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشکوکی که گویی هیچ یقینی در آن نیست مانند مرگ نیافریده است.»

 همۀ ما می‌دانیم مرگی که فعلاً برای فلان شخص پیش آمده، روزی برای ما نیز پیش خواهد آمد. نسبت به این قضیه کاملاً یقین داریم اما در‌عین‌حال طوری برخورد می‌کنیم که گویا موت برای ما نوشته نشده است. اگر واقعاً به مرگ یقین و باور داشته باشیم, وضع ما این‌طور نخواهد بود.

## دلالت سورۀ تکاثر بر بالفعل بودن بهشت و جهنم

 در سورۀ مبارکۀ تکاثر می‌فرماید:

﴿ بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ\* حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ\*كَلَّا سَوۡفَ تَعۡلَمُونَ\* ثُمَّ كَلَّا سَوۡفَ تَعۡلَمُونَ\* كَلَّا لَوۡ تَعۡلَمُونَ عِلۡمَ ٱلۡيَقِينِ\* لَتَرَوُنَّ ٱلۡجَحِيمَ\* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيۡنَ ٱلۡيَقِينِ\* ثُمَّ لَتُسۡ‍َٔلُنَّ يَوۡمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ﴾.[[29]](#footnote-29)

«توجه و گرایش به کثرات شما را از یاد خدا منصرف و منحرف کرد \* تا وقتی‌که در آستانۀ مرگ واقع شده و قبر خود را در برابر دیدگان خود مشاهده نمودید \* (ای مردم, شما که به مرگ یقین دارید، تا چند به دنبال کثرت‌طلبی و تفاخر هستید؟! وقتی جانتان به لب آید و تمام پرده‌ها کنار رود، متوجه خواهید شد که کثرت‌طلبی جز خسران و بدبختی نتیجه‌ای برای شما به‌بار نیاورده است) \* ابداً چنین نیست که قضیه به‌همین کیفیت بماند و به‌زودی هر شخص خودخواه و خودپسندی خواهد دانست \* و باز هم تأکیداً ابداً چنین نیست که گرایش به کثرات برای شما مفید باشد,

به‌زودی خواهید دانست \* ابداً چنین نیست؛ اگر شما به علم‌الیقین می‌دانستید و از حقیقت امر مطلع می‌شدید, \* هر‌آینه حقیقت دوزخ را (که حقیقت توجه به کثرات و باطن توجه به غیر‌خداست) می‌دیدید \* و سپس آن را به عین‌الیقین در‌می‌یافتید \* و پس از آن شما از نعیم ولایت مورد سؤال قرار می‌گرفتید.»[[30]](#footnote-30)

## امکان شهود بهشت و جهنم در دنیا به‌واسطۀ علم‌الیقین

 آیه نمی‌فرماید اگر در آینده علم‌الیقین داشته باشید جهنم را می‌دیدید؛[[31]](#footnote-31) آیه به آینده اشاره نمی‌کند و می‌فرماید: «این از نقصان شماست که علم ندارید و الاّ الآن جهنم را می‌دیدید.» حال چگونه ممکن است کسی لهیب جهنم یا نعمت‌های بهشت را ببیند و این‌طور عمل کند؟!

## تحقق علم‌الیقین در وجود حارثة‌بن‌مالک

 قضیۀ ‌حارثة‌بن‌مالک مصداق ﴿كَلَّا لَوۡ تَعۡلَمُونَ عِلۡمَ ٱلۡيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ ٱلۡجَحِيمَ﴾ است. معنای اینکه او به پیغمبر عرضه داشت: «یا رسول‌الله, من الآن جهنم و بهشت و افرادی را که در آن معذّب یا متنعّم هستند، می‌بینم» آن است که ای رسول خدا, من همین ‌الآن افرادی را که در اطراف شما نشسته‌اند، می‌بینم که کدام‌یک از آنها در جهنم یا بهشت هستند. اما چون مهلتی وجود دارد و نباید آبروی کسی برده شود, حضرت او را ساکت کردند که فعلاً قرار نیست پرده‌ها را کنار بزنی و آبروی افراد را بریزی.[[32]](#footnote-32)

 حال آیا اصلاً ممکن است حارثة‌بن‌مالک که الآن بهشت و جهنم را می‌بیند

دیگر دروغ بگوید، غشّ در معامله کند، خیانت در امانت کند و بر‌خلاف دستور خدا عمل کند؟! آیا اگر شما کاسۀ زهر را در جلوی خود ببینید از آن می‌نوشید؟! چرا در هنگام حرکت در جاده و دیدن تصادف, تا مدتی آهسته می‌رانید؟!

 تمام اینها به‌جهت آن است که ما علم‌الیقین نداریم و با واقعیت و حقیقت، با شوخی و شک برخورد می‌کنیم. خبری نقل شده و برای ما مقداری حالت اطمینان حاصل شده است، ولی چقدر خود را در این حقیقت احساس می‌کنیم؟ «این‌قَدَر هست که بانگ جرسی می‌آید.»[[33]](#footnote-33)

 ما را به آنجا دعوت می‌کنند و می‌گویند: لزومی ندارد به‌دنبال طبیب و علاج و دارو بروید؛ علم‌الیقین پیدا کنید که علم‌الیقین طبیب و علاج را با خود می‌آورد. فردی که بیمار شده‌ و درد در تمام شکمش پیچیده ولی علت و ریشۀ درد را تشخیص نمی‌دهد باید به‌دنبال علم‌الیقین برود؛ اگر علم‌الیقین داشتیم و درد را می‌دیدیم، علاجش آسان بود و دیگر با تخیّل برخورد نمی‌کردیم و به مقصد می‌رسیدیم و در موقعیت خود محکم بودیم و فردی نمی‌توانست ما را فریب دهد.

## حکایتی از مثنوی در مذمت تقلید جاهلانه

 در این جلسات سعی بر آن است که بیشتر مطالبی را که از مرحوم والد شنیده‌ام بیان کنم و از پیش خود کمتر دخل و تصرف داشته باشم. یکی از مواردی که ایشان زیاد مطرح می‌کردند و تذکر می‌دادند، داستان «خر برفت»[[34]](#footnote-34) مثنوی است که نکات بسیاری در آن وجود دارد.

 درویشی گرسنه از جایی می‌گذشت، چراغ خانقاه را روشن دید، خرش را به میرآخور[[35]](#footnote-35) سپرد و وارد شد. مجلسی مهیا بود و همه نشسته بودند ولی بساط

خوردن در کار نبود؛ آنها هم مثل آن مسافر، درویش و بیچاره بودند.

 رندان به پیر خانقاه گفتند: «شخصی آمده و الاغی هم دارد که در کنار آخور بسته است.» پیر گفت: «از او استمالت کنید و دورش را بگیرید و بگویید: شما سَرور ما هستید؛ اگر شما در مجلس ما شرکت نکنید، مجلس ما رونق ندارد.» آنها نیز او را تکریم کردند:

 شروع کردند به مهمان‌نوازی و خدمت‌ کردن، اظهار محبت و دوستی نمودن؛ و دست و صورتش را می‌بوسیدند, یکی لباسش را درآورد و تکان داد و یکی لباس دیگری به او پوشاند. خلاصه وقتی با این خوش‌وبش‌ها، گرم‌گرفتن‌ها، سلام و ‌صلوات‌ها، بالای مجلس نشاندن‌ها و بله‌قربان گفتن‌ها دلش را ربودند و عقلش را زدودند، خرش را برای تهیۀ غذا بردند و فروختند و شروع کردند به گفتن ذکرِ «خر برفت و خر برفت». آنها با حیله و کلک، شکّش را به یقین بدل کردند و او نیز این ذکر را تکرار می‌کرد و وقتی به خود آمد، دید خرش را بُرده و فروخته‌اند.

 درویش بیچاره به میر‌آخورگفت: «چرا خر مرا به آنها دادی؟» او پاسخ داد: «من خواستم به تو بگویم که خرت را برای فروش می‌برند، اما دیدم آواز ”خر برفت و خر برفتِ“ تو از بقیه بالاتر است. با خود گفتم: حتماً از قضیه مطلع هستی؛ در‌این‌صورت من چه‌کار می‌توانستم انجام دهم؟!»

 انسان باید یا خودش اهل علم و تشخیص باشد یا از فردی که اهل علم است تقلید کند.

## کیفیت نفوذ تدریجی اهل دنیا در مبانی علمی و یقینی سالک

 مولانا در این داستان روش اهل دنیا را بیان می‌کند که چگونه فرد مستحکمی

را که برایشان خطر دارد, با عباراتی نظیر «آقا! علم شما چنین‌و‌چنان است، سخای شما منّت از حاتم طایی می‌برد، مجلس ما بدون حضور شما رونق ندارد و ظلمت‌کده‌ای بیش نیست» به‌تدریج از موضعش پایین می‌آورند.

 هرکدام از این جملات سهمی از سهام ابلیس است. خدا می‌داند که این دست ‌بوسیدن‌ها چه بر سر انسان می‌آورد و چگونه به‌تدریج دلش نرم می‌شود و بعداً تا بنا‌گوش کلاهی بر سرش می‌گذارند! این مسکین در ابتدا در مرام خود محکم ایستاده بود, ولی تیزی و حدّتی که بتواند این مسئله را ادراک و آنها را دفع کند، در او وجود نداشت.

## دافعۀ سالک, طارد ِمکاید اهل دنیا

 جاذبه و دافعه هر دو ضرورت دارد, و الاّ افراد کم‌کم دور انسان را می‌گیرند و موضع او را تغییر داده و بر طبق میل خود قرار می‌دهند. گاهی فقط با چند تلفن, نامه و ملاقات‌ تا جایی مرام شخص تغییر می‌کند که حاضر می‌شود یک کار غیر‌شرعی را به‌راحتی انجام دهد! خدا می‌داند که اهل دنیا برای رسیدن به مطامع خود, چه حِیلی برای انحراف افراد دارند و دست به چه‌کارهایی می‌زنند!

## صلابت سلوکی مرحوم علامۀ طهرانی در مسجد قائم

 در زمان حضور مرحوم آقا ـ رضوان‌ الله علیه ـ در مسجد قائم، احدی نتوانست صراط و مسیر ایشان را تغییر دهد. روزی به بنده ‌فرمودند:

فلانی, گول این مردمی را که دست می‌بوسند نخور! هرکدام با این دست بوسیدن‌ها هزار تمنا دارند و بی‌دلیل نمی‌آیند.

 این فرمایشات نصیحت‌هایی بود که سبب شد دید ما نسبت به جریانات روشن شود. این‌گونه افراد اطرافِ آقا را می‌گیرند تا فردا یک معاملۀ ربوی را برای آنها شرعی کند و در فلان قضیه به نفع آنها حکم دهد.

 انسان باید مواظب باشد که هیچ‌گاه در اقبال زیادیِ افراد، اصل و محور واقعی را فراموش نکند و در هر صحبت و مجالستی اول آن محور را در نظر بگیرد و بعد حرف بزند و قبول معاشرت کند. مبادا آن محور مخفی شود و انسان به گفتار افراد دل بسپارد، که در یک دل دو دوست نمی‌گنجد!

## حکایتی عبرت‌آموز از مرحوم آیة‌الله سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی در استدراج عالمی نجف‌دیده

 مرحوم والد ـ رضوان‌ الله علیه ـ در کتب خود از مرحوم آیة‌الله ‌العظمی حاج سیّد جمال‌‌الدّین گلپایگانی ـ رضوان‌ الله علیه ـ به نیک‌نامی و رفعت، اسم برده‌اند.[[36]](#footnote-36) ایشان راجع‌به ضرورت استقامت و صلابت در مسیر سلوک به‌جهت عدم رخنۀ تدریجی جریانات اعتباری می‌فرمودند:

روزی در خدمت مرحوم آقا سیّد جمال‌ گلپایگانی بودم و ایشان ‌گفتند:

آقا سیّد محمد‌حسین, قضیه‌ای دارم که برای شما بسیار عبرت‌‌آموز است. در زمان طلبگی، من در نجف ‌سال‌های‌سال با فردی بسیار فاضل، خوش‌ذوق, فهیم و زرنگ هم‌بحث بودم. یک روز مطرح کرد که می‌خواهد به مسقط‌الرّأس خود شاهرود برگردد تا به وعظ و ارشاد مردم آنجا مشغول باشد. من ضرورتی برای رجوع ایشان به شاهرود ندیدم، ولی چون اصرار کرد، موقع بیرون ‌رفتن از درِ منزل در گوشش گفتم: «رفیق برو, ولی مراقب باش کاری نکنی که خدا و دین از زندگی تو کنار برود.»[[37]](#footnote-37)

این قضیه گذشت و نامه‌های او برای ما می‌آمد و ما هم جواب‌ می‌دادیم تا اینکه مدتی بعد نامه‌ها قطع شد و ما تعجب می‌کردیم که چرا به ما نامه نمی‌دهد. سال‌ها به‌حسب ظاهر از او خبری نداشتیم و همین‌قدر می‌دانستیم که در شاهرود عالم وحید شهر و مرجع مراجعۀ افراد گردیده است.

بعد‌ازظهر روزی از ایام تابستان که در منزل به مطالعه مشغول بودم، درِ منزل به‌صدا درآمد و یکی از فرزندانم آمد و گفت: «پیرمردی با ریش تراشیده, کت‌شلوار، عصا و کلاه فرنگی می‌خواهد شما را ببیند.» گفتم: «بگویید بیاید بالا!» وقتی از در وارد شد، دیدم یک خوک وارد اتاق شد و ظلمت همۀ فضا را اشغال کرد. وقتی او را شناختم، گفتم: «قَبَّحَ اللهُ وَجهَک؛ خدا صورتت را زشت گرداند! این چه وضع و قیافه‌ای است که تو داری؟!»

گفت: «رفیق، قصه‌اش مفصّل است و ما دیگر جهنمی هستیم! وقتی ما از نجف به شاهرود رفتیم, حاکم شرع شهر شدیم و مردم با ما آشنا شدند و در مسائل‌ به ما مراجعه می‌کردند. امر و نهی می‌کردیم، جلوی کارها و مجالس خلاف را می‌گرفتیم و برای رتق‌و‌فتق امور، مردم را بسیج می‌کردیم.

حاکم آنجا دید با مجتهد مبسوط‌الیدی که از نجف آمده‌ نمی‌تواند کنار بیاید و اگر وضع به این کیفیت ادامه پیدا کند, او حاکم علی‌الاطلاق نخواهد بود؛ و لذا در مقام رفع این تضاد برآمد.

یک روز گفتند حاکم می‌خواهد به دیدن شما بیاید. او با بعضی از افراد آمد و هدایای مفصّل و فرش‌های قیمتی برای ما آورد و شروع کرد به صحبت و تعریف و تمجید کردن که: ما در غزارت[[38]](#footnote-38) علم و تقوا کسی را مثل شما ندیده‌ایم. ساعتی از مجلس به این مطالب گذشت و در پایان گفت: هر امری داشته باشید ما در خدمت شما هستیم.

ما هم از اینکه در محله پیچید که حاکم به دیدن ما در منزل آمده و بالاخره این قضیه موقعیت ما را بالا برد, بسیار خوشحال شدیم.

هفتۀ بعد دوباره پیغام دادند که حاکم می‌خواهد به دیدن شما بیاید[[39]](#footnote-39) و ما هم این‌بار آمادگی بیشتری برای پذیرایی داشتیم. آمدند و مسئله به‌خوبی و خوشی گذشت و ما را برای حضور در مجلس خود دعوت کردند.

ما در آن مجلس شرکت کردیم و دیدیم که همۀ اعیان آمده‌اند و خیلی هم ما را تحویل گرفتند. اواخر مجلس شنیدم کم‌کم زمزمه‌هایی می‌شود و به هم می‌گویند: «به‌احترام آقا نمی‌شود؛ این کار را نکنید!» گفتیم: «قضیه چیست؟» گفتند: «ظاهراً می‌خواهند بساط شرب خمر پهن کنند منتها به‌احترام شما ملاحظه می‌کنند.» من متأثّر شدم و آن‌چنان برآشفتم و بر آنها نهیب زدم که تمام اهل مجلس از رعب و وحشتِ فریاد من به لرزه و هراس افتادند؛ و با حالت قهر از مجلس بیرون آمدم.

سه روز بعد از این ماجرا شبی حاکم به منزل ما آمد و بنا را بر عذرخواهی و اغماض و شرمندگی گذاشت و با الحاح و اصرار از ما تقاضا کرد که برای صرف شام دوباره به منزل ایشان برویم. در اینجا قبالۀ ملک خیلی قیمتی و مرغوبی را در یکی از مناطق خوب به‌عنوان پیش‌کش اهدا کرد و رفت.

من نیز دعوت او را پذیرفتم و به منزل او رفتم. اواخر مجلس باز صحبت‌ و زمزمه‌هایی شد و حاکم گفت: «آقا! چون اینها به شما محبت و ارادت دارند و می‌خواهند با شما انس داشته باشند و نمی‌توانند شما را رها کنند، شما هم کاری به اینها نداشته باشید و بگذارید پنهان از شما کارشان را انجام دهند و محبت اینها را زیر پا نگذارید تا لطفشان به شما باقی بماند.» ما هم سرمان را پایین انداختیم و مجلس را ترک کردیم.

## حکایتی در کیفیت استخدام ظواهر شرعی برای وصول به دواعی نفسانی (ت)

## حکایتی در ترجیح نفسانی ضرورت ارشاد مردم بر وجوب نماز (ت)

## حکایت تأخیر نماز مرحوم سیّد بحرالعلوم، بر مبنای اشراف اولیای الهی بر ملاکات احکام (ت)

حدود سه هفته از این جریان گذشت و تمام این مدت طعم و لذت شام آن شب، پیوسته فکر و ذهن مرا مشغول می‌داشت تا اینکه باز حاکم برای صرف شام مرا دعوت نمود و من با تمایل شدید و اشتیاق وافر دعوت او را لبیک گفتم. پس از وارد شدن دیدم باز همان مهمان‌های معهود, در محفل حضور دارند و طبق برنامۀ قبلی سفره گسترانیدند و شام را با لذت و اشتیاقی وافر صرف نمودیم.[[40]](#footnote-40) حاکم گفت: «آقا! اینها نسبت به شما دلگیرند و می‌گویند ما نمی‌توانیم در چنین بزمی باشیم و ایشان محروم باشند. خدا ارحم‌الرّاحمین و غفار‌الذّنوب و توبه‌پذیر است. شما نیز برای احترام مؤمن، جبران محبت بفرمایید که این احترام مهم‌تر است.»[[41]](#footnote-41)

...[[42]](#footnote-42)

...[[43]](#footnote-43)

...[[44]](#footnote-44)

...[[45]](#footnote-45)

افراد حاضر در مجلس به من گفتند: «اگر آقا اجازه دهند دوستان مایل‌اند با حضور ایشان از بادۀ ناب بهره‌مند گردند و لطف و صفای شرب و شراب, با وجود شما بسیار شیرین و گوارا خواهد شد.» من ابتدائاً ابراز ناراحتی نمودم، ولی اصرار افراد و تمنای آن خانم ساقی, مرا به سستی و تسلیم واداشت و گفتم: «شما به کار خود بپردازید؛ من کاری به کار شما ندارم.»

پس از بیان این مطلب, آن خانم از همان ابتدای مجلس لیوان‌های شراب را یک‌به‌یک به‌دست افراد می‌داد و به‌سمت وسط مجلس پیش می‌آمد, ولی آن افراد بدون اینکه لیوان‌ها را به‌سوی دهان خود ببرند، در دستان خود نگه داشتند؛ تا اینکه آن زن به من رسید و در مقابل من ایستاد و از من تقاضا کرد لیوانی برای شرب بردارم. من از این عمل ناراحت شدم و ابراز نگرانی نمودم, ولی یک‌مرتبه از هر طرف صدا به خواهش و تمنا و اصرار بر شرب باده برخاست و چنین تقاضا شد که تا من بر‌ندارم و صرف نکنم، هیچ‌کدام از آنها شراب را به لبان خود نزدیک نخواهند ساخت, و من هرچه انکار کردم آنها بر اصرار خود افزودند؛ تا اینکه آن زن با حرکات و سکناتی مرا متوجه خود نمود و با ظرافت و لطافتی خاص مرا به وسوسه انداخت و من لیوانی از بادۀ ناب از دست او گرفتم و به دهان خود نزدیک نمودم و آن لیوان را لاجرعه سر‌کشیدم.

خدا شاهد است به‌محض اینکه شراب وارد معدۀ من شد, یک‌مرتبه احساس

کردم چیزی از دل و قلب من خارج گشت, و آن ایمان و اعتقادی که پیش از این در وجود و قلب خود احساس می‌نمودم, دیگر در نفس خود نیافتم. از آن مجلس بیرون آمدم در‌حالی‌که با آن فردی که پیش‌از‌این وارد مجلس شده بود, زمین تا آسمان تفاوت داشتم.

پس از مدتی, حاکم مرا به مسئولیتی در دوائر دولتی تنفیذ نمود و من عمامه از سر خود برداشتم و رسماً تحت حمایت و رعایت دستگاه حاکمه قرار گرفتم و مسئولیت قضاوت دولتی را به من واگذار نمودند, و اینک وضع و حال من همین است که شما مشاهده می‌کنید.[[46]](#footnote-46)

بعد آقا سیّد جمال گفتند:

«آقا سیّد محمد‌حسین! حواست جمع باشد که چه کسانی با لطایف‌الحِیل و به‌تدریج دور انسان را می‌گیرند و چگونه قلب را نرم می‌کنند و مقاصد خود را اجرا می‌نمایند.»

 باری, این‌گونه افراد دائماً به‌سراغ می‌آیند و دین را از همان کسی‌که زمانی نسبت به جریانی به‌طور جزم حکم می‌کرد، مِن‌حیثُ‌لایشعُر می‌گیرند و دو سال بعد نه‌تنها از اعوان و کمک‌کاران، بلکه از اعیان ظلمه می‌شود! علت این است که شخص دارای علم و یقین، به هر‌جایی رفته و بالتّبع تحت‌تأثیر تخیّلات قرار گرفته است.

## عدم امکانِ سلامت شخصِ وارد در مشاغل اجرایی دنیوی, بدون اتصال به مقام ولایت

 لذا مرحوم آقا بارها می‌فرمودند:

امکان ندارد فردی که دستش در دست مقام ولایت نباشد, وارد مشاغل اجرایی دنیوی شود و بتواند جان سالم به‌در ‌ببرد.[[47]](#footnote-47)

 این مسائل به‌خصوص برای ما عبرت‌آموز است و امیدواریم خداوند در همۀ آنات و لحظات، مسیر حق و آنچه را مورد رضای اوست, برای ما مقرّر فرماید.

 اللهم صلِّ علیٰ محمّد و آل محمّد

# مجلس بیست‌و‌دوم: تأکید قرآنی بر پرهیز از مطلق ظن و ضرورت عقلی بر تحصیل نور علم

دوازدهم صفرالخیر ١٤٢٠ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرفِ المرسلینَ

و خاتمِ النّبیینَ أبی ‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

 قالَ إمامُنا الصّادقُ علیه السّلام لِعنوان البصری:

یا أبا عبدِ الله، لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَهُ. فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوّلًا فی نَفسِکَ حقیقةَ العُبودیةِ و اطلُبِ العِلمَ بِاستعمالِهِ و استَفهِمِ اللهَ یُفهِمکَ.

###### تأکید قرآن بر عدم متابعت از مطلق ظن

 در جلسۀ گذشته عرض شد که اکثر مسائل مرتبط با ما، علمی نیست، بلکه‌ تخیّلی و ظنی است. در این زمینه آیات بسیاری وجود دارد:[[48]](#footnote-48)

...[[49]](#footnote-49)

﴿مَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍ إِلَّا ٱتِّبَاعَ ٱلظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينَۢا﴾.[[50]](#footnote-50)

«نصاری اصلاً نسبت به قضیۀ به‌‌دار‌ آویختن حضرت عیسی‌بن‌مریم علمی دستگیرشان نشده است، مگر پیروی از گمان و تخیّل؛ و به‌طور قطع و یقین او را نکشته‌اند.»

﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُ﴾.[[51]](#footnote-51)

«مردم (در دادوستدها، برداشت‌ها و ارتباطات خود) پیروی نمی‌کنند مگر از مجرد ظن و گمان، و آنچه خواهش‌های نفوس امارۀ آنان مسئلت بنماید.»

 اگر دقت کنیم می‌بینیم تمام امور زندگی مردم بر پایۀ حدس، گمان، تخیّل، وهم، شک و ظن می‌گردد و به‌طورکلی نصیبی از علم ندارند؛ روزی بر‌اساس وهم با فردی آشتی می‌کنند و روز دیگر بر مبنای خیال از او گریزان می‌شوند.

## علم و یقین، پایۀ اعمال سالک

 یکی از مسائل بسیار مهم برای سالک آن است که همیشه تا حدّ مقدور بنای عمل خویش و تعامل با دیگران را بر‌اساس علم قرار دهد. البته مقصود آن مرحله‌ای از علم نیست که هیچ‌گونه مناقض و معارضی ندارد، بلکه سالک باید تا جایی که

مقدور است زندگی خود را بر علم مبتنی گرداند. این یک دستورالعمل کلی است و اختصاصی به مسائل سلوکی ندارد.

## راهکار عملی بزرگان در تعاملِ علمی با دیگران

 توصیۀ همیشگی بزرگان این بود که قبل از انجام هر کاری، اول در نظر بگیرید که اگر آن را انجام دهید و بعد کشف خلاف شود چه عواقبی دارد و چه می‌توانید بکنید؛ آیا قابل جبران است و حداقل می‌توانید عذرخواهی کنید؟! بنابراین تا وقتی نسبت به مطلبی یقین ندارید و مَنویّ شخص مقابل را واقعاً ادراک نکرده‌اید، اقدامی نکنید.

## دو نکتۀ مهم در کلام امام صادق علیه السّلام در باب علم

 در این فقره از بیان امام صادق علیه السّلام، دو مطلب وجود دارد:

 اول اینکه آیا انسان می‌تواند روش زندگی خود را بر پایۀ ظن و تخیّل قرار دهد یا باید بر‌اساس یقین و علم استوار باشد.

## ضرورت سلوکی پرداختن به علم نافع

 دوم اینکه آیا هر علمی نافع است یا بسیاری از علوم فایده‌ و رِبحی ندارد. اگر انسان در تمام مدت عمر با زحمت فراوانی سال‌ها درس بخواند تا متوجه شود که در ستاره‌ای بسیار دور که حتی با تلسکوپ‌های بسیار قوی هم دیده نمی‌شود، موجودی زنده‌ و ذراتی خاص وجود دارد، این علم چه نفعی برای دنیا یا آخرت او دارد؟!

 خداوند متعال این عمر را در قبال به‌دست‌آوردن سعادت ابدی به ما موهبت فرموده و دیگر آن را تمدید نخواهد کرد، و لذا به هر مقدار که انسان در این دنیا متوقف شود در آن دنیا محروم می‌گردد. در‌این‌صورت آیا سزاوار است که انسان در قبال این سرمایۀ غیرقابل‌برگشت و غیرقابل‌‌بازیافت، مطالبی را تحصیل کند که در آن نشئه به‌اندازۀ سر‌سوزنی دردی را چاره نسازد؟!

 تحقیقات عجیب و غریب برای اطلاع از کیفیت تکلم اقوامی در صدهزار سال پیش، موجب خسران و اتلاف عمر است؛ چرا انسان باید وقت خود را به اموری که جز اطلاعِ صرف هیچ‌گونه نفعی ندارد، بگذراند و بعد از یک عمر تحقیق

مثلاً به این نتیجه برسد که در دنیا صدهزار نوع حشره داریم؟! مگر در صورتی‌‌که صد‌و‌ده‌ هزار نوع حشره وجود داشته باشد، چه می‌شود؟! چرا باید شخصی تمام عمر و استعداد و فکر و انرژی و اموال خود را صرف کند تا بفهمد فلان حشره در فلان مکان نیز وجود دارد؟!

###### علم نافع در کلام پیامبر اکرم صلّی‌ الله‌ علیه‌ و‌ آله‌ و‌ سلّم

 امام کاظم علیه السّلام در روایتی می‌فرمایند:

روزی پیغمبر اکرم وارد مسجد مدینه شدند و دیدند عده‌ای بر دور مردی حلقه زده‌اند. به آنها فرمودند: «ما هذا؛ این چیست؟»

گفتند: «علّامة؛ او علامه است.»

حضرت فرمودند: «و ما العلّامة؛ علامه چیست؟»

گفتند: «أعلمُ النّاسِ بِأنسابِ العربِ و وَقائِعِها، و أیامِ الجاهلیةِ، و الأشعارِ العربیةِ؛ او عالم‌ترین مردم به انساب و تاریخ و جریانات عصر جاهلیت و اشعار عرب است.»

حضرت فرمودند: «ذاک عِلمٌ لا یضُرُّ مَن جَهِلَه و لا ینفَعُ مَن عَلِمه؛ این علمی است که با نداشتن آن کسی ضرری نمی‌کند و با دانستن آن منفعتی عائد شخصی نخواهد شد.»

سپس فرمودند: «إنّما العلمُ ثلاثةٌ: آیةٌ مُحکمةٌ، أو فریضةٌ عادلةٌ، أو سنةٌ قائمةٌ و ما خلاهنّ فهو فضلٌ؛ علم منحصر در سه چیز است: آیۀ محکم، فریضۀ عادل، سنت قائم، و هرچیز غیر از این سه باشد، زیادی است.»[[52]](#footnote-52)

 علمی علم است که موجب معرفت الهی و معرفت دین شود یا موجب شود انسان عملی انجام دهد که او را به خدا نزدیک کند؛ مابقی همه فضل و زیادی است.

## افضلیت علوم الهی در عین ضرورت فراگیری علوم متداول

 در اینجا دو بحث مطرح است:

 اول: میزان ارزش هر علم و جایگاه علوم مختلف؛

 دوم: ضرورت تحصیل علوم متداول به ملاحظۀ اجتماع.

 صحبت ما در بحث اول است و منظور بنده از نقل کلام پیغمبر این است که اگر کسی آمادگی انتخاب احسن را دارد، بهتر است آن را انتخاب کند،[[53]](#footnote-53) گرچه ما در این دنیا به این «فضل» نیز نیاز داریم. صحبت در این است که در انتخاب علمی که مقرِّب الی‌الله است و علمی که مقرِّب نیست، کدام راه را باید برگزید؛[[54]](#footnote-54) آیا ما می‌توانیم به ملاحظۀ ضرورت فعلی فلان علم و حرفه و مِهنه آن را با تلاوت قرآن یکی بدانیم؟! آیا ما می‌توانیم علم طب را به‌جهت ضرورتش با علم حدیث و اخلاق یکی بدانیم؟! ضرورت کسب علوم امری صحیح می‌باشد، ولی بحث در ارزش خود علم است و این دو جهت نباید خلط شود.

## مرحوم علامۀ طهرانی: «اگر ده سال از عمرم را در رشتۀ فنی نمی‌گذراندم، علمم دو برابر بود»

 مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

اگر من آن ده سال از عمرم را در تحصیل رشتۀ فنی ـ مهندسی نمی‌گذراندم، علمی که الآن دارم دو برابر بود.

 البته تحصیلات مذکور از بعضی جهات فوایدی داشت، ولی به نظر بنده نیز آن مسائلی را که مرحوم والد در آن‌موقع در نظر می‌گرفتند و با دقت دنبال می‌کردند و حتی مورد تشویق هم قرار می‌گرفتند، هیچ نفعی برای رشد علمی، دینی و تربیتی ایشان نداشته است.

 خلاصه آنکه ازنقطه‌نظر ارزش، علمی بر همۀ علوم برتری دارد که فواید و اثراتی را در جهت قرب انسان به پروردگار به‌دنبال داشته باشد؛ آن علم، علم الهی،

و علم به مبدأ و معاد، و‌ علمی است که حقیقت عالَم وجود را برای انسان مبین و روشن کند.[[55]](#footnote-55)

## حفظ نظام اجتماعی، علت ضرورت تحصیل علوم و فنون مادی

 اما ازنقطه‌نظر بقاء اجتماع، کسب علومی مانند علم طب و مهندسی لازم است. مگر در زمان ائمه طبیب و مهندس نبود؟! مگر امام صادق و سایر ائمه علیهم السّلام این علوم را به اصحابشان یاد نمی‌دادند‌ و حتی افرادی را برای برطرف نمودن نیاز جامعه به این امور تحریک نمی‌کردند؟! اگر نیاز ضروری جامعه بر وجود علوم و فنونی باشد، تحصیل آنها ضرورت دارد و درغیراین‌صورت چرخ این عالم نمی‌گردد.

## برتری در علوم و فنون، لازمۀ تفوّق جامعۀ مسلمین

 دولت اسلام و جامعۀ مسلمین باید بر‌اساس آیۀ ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ﴾.[[56]](#footnote-56) از‌نقطه‌نظرِ عِدّه و عُدّه قوی باشند؛ بدیهی است که عِدّه و عُدّه بدون تجربۀ

علمی به‌دست نمی‌آید. جامعیت اسلام اقتضا می‌کند که مسلمین از هر حیث برتری داشته باشند و قوّه و استعداد در تمام فنون، لازمۀ تفوّق جامعه مسلمین است. ازنقطه‌نظر مسائل علمی و عملی، نباید هیچ‌گونه استیلاء و نفوذی از بیگانگان بر کشور اسلامی ـ خصوصاً شیعه ـ وارد شود. چطور ممکن است مسلمین از بدیهی‌ترین ابزار و وسایل محروم بوده و نتوانند خود را در حدّ متعارف حفظ کنند، ولی بر سایر ملل برتری داشته باشند؟! بنابراین، شکی نیست که جامعۀ مسلمین باید به‌لحاظ ضرورت حفظ اجتماع، در حدّ اعلای از علوم روز بوده، تفوّق علمی و عملی نسبت به همۀ کشورها داشته باشند.

## تأکید مرحوم علامۀ طهرانی به کسب حدّ اعلای علوم و فنون

 بر این اساس است که می‌بینیم بزرگانی چون مرحوم والد درمورد کسب علوم و به‌دست‌آوردن بالاترین حدّ علمی، نسبت به تلامذۀ خود تأکید بسیاری داشتند، و این بر‌اساس یک معیار کاملاً منطقی است. ایشان نسبت به هر فردی بر‌حسب توانش این‌چنین سفارش می‌کردند: اگر طلبه بود، می‌گفتند: «نباید به کمتر از اجتهاد قناعت کنی!» و اگر طبیب بود، می‌فرمودند: «به کمتر از فوق‌تخصص اکتفا نکنید!» و اگر مهندس بود، می‌گفتند: «باید در رشتۀ خودت به بالاترین حدّ علمی برسی!» اینکه ایشان همیشه در تمام جهات بالاترین حد را برمی‌گزیدند، روشی منطقی و صحیح است؛ زیرا وقتی نیاز جامعه اقتضا دارد که انسان در مسیری قرار گیرد و از طرف دیگر چنین توانی نیز در او وجود دارد، بر چه مبنای عقلی و منطقی به کمتر اکتفا کند؟!

## مرحوم علامۀ طهرانی: «من نسبت به شاگردان خویش به کمتر از مقام سلمان رضایت نمی‌دهم»

 در مکتب ائمه نیز باید به بالاترین حدّ کمال رسید. مرحوم آقا در مکتب تربیتی خویش می‌فرمودند:

من نسبت به رفقای خودم به کمتر از مقام سلمان اکتفا نمی‌کنم.[[57]](#footnote-57)

## ضرورت منطقی اکتساب حدّ اعلای کمال

 سلوک عبارت است از تطبیق امور براساس منطق؛ سلوک یعنی از‌نقطه‌نظرِ علمی و عملی به بالاترین مرتبۀ علمی و عملی، و از‌نقطه‌نظر اخلاقی به بالاترین مرتبه از موازین معاشرت و مراوده، و از‌نقطه‌نظر تربیت سلوکی به بالاترین مرتبۀ سلوکی رسیدن، و قناعت نکردن به کمتر از مقام ذات و عدم اکتفا به تجلّی اسماء و صفات؛ این، مکتب عرفان و مکتب مرحوم والد است.

## کلام ابن‌فارض در عدم اکتفا به مقام تجلی اسماء و صفات

 عارف عظیم‌القدر مصری، ابن‌فارض می‌گوید:

و

 ابن‌فارض در این بیت می‌فرماید: من با سرمستی و نشاطی که از وصول به مقام ذات پیدا کرده بودم، برای رفقایم که در مقام اسماء و صفات بودند این‌طور وانمود کردم و آنان را به این گمان ‌انداختم که سرور مرتبۀ سرّ من نیز از همان شراب معنوی تجلّی اسماء و صفاتی است که آنها نوشیده‌اند؛ در‌حالی‌که انتشاء و مستی من، از نظرۀ تجلّی ذات بود، نه از تجلّی اسماء و صفات.

## وجود حقیقت نوریه، ملاکی در حصول کلیّۀ علوم

 باری، حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «علم به‌واسطۀ تعلّم به‌دست نمی‌آید، بلکه عبارت از نور و بهائی است که خداوند در قلب هر‌کسی بخواهد قرار می‌دهد.» بنابراین، هرچه از دایرۀ نور بیرون است، دنیا و ظلمت است. و دیگر بین علم طب، هَندَسه،[[58]](#footnote-58) فقه, اصول، کلام، حکمت و تفسیر تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا اگر خدا در کار باشد، طب برای طبیب، هَندَسه برای مهندس، تجارت برای تاجر، فقه برای فقیه و حکمت برای حکیم، همه نور است؛ اما اگر خدا در کار

نباشد، حتی حکمت نیز برای فرد حکیم دنیاست و تبدیل به ظلمت می‌شود. و لذا می‌بینیم شخصْ حکیم است ولی تاریک!

## اشعار مولانا در ملاک علوم مختلف

 مولانا می‌فرماید:

 اگر علوم الهی برای ریاست و بالابردن موقعیت دنیوی باشد، دیگر بین آنها و سایر علوم فرقی نیست و همه شبکه و حِبال و دام‌های شیطانی است. همین فقهی که کلام امام علیه السّلام است و همین فلسفه و حکمتی که وسیله‌ای برای رسیدن به خداوند است، دامی در دست شیطان می‌شود که انسان را به قعر جهنم فرو‌ می‌برد و ابداً دیگر کسی نمی‌تواند او را بیرون بیاورد. انسان باید با علم فلسفه، اعتباری ‌‌بودن دنیا را اثبات، تعلّقات را کم کند و حقایق را در وجود خود تحقق بخشد.

## کلام مرحوم علامۀ طهرانی به رهبر فقید انقلاب مبنی بر عدم انتظار حمایت از علمای اهل ظاهر

 حدود سی‌و‌پنج سال قبل[[59]](#footnote-59) روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ با رهبر فقید انقلاب، راجع‌به جریان پانزده خرداد صحبت می‌کردند. مرحوم آیة‌الله خمینی در نظر داشتند در مسائل انقلاب به علماء و روحانیون بیشتر اعتماد کنند و بار قیام را روی دوش آنها بگذارند و از آنها کمک بگیرند. ایشان در ضمن صحبت‌های خصوصی به مرحوم آقای خمینی گفتند:

شما توقع نداشته باشید کسانی که برای رسیدن به موقعیتی چهل سال در

سرداب‌های نجف درس خوانده و زحمت کشیده‌اند، از تمام منافع و ریاسات بگذرند و برای کمک و مساعدت شما همدوش و متحد با دیگران در این راه قدم بگذارند و زیر این لوا بیایند. آنها هیچ‌وقت به‌سراغ شما نخواهند آمد.[[60]](#footnote-60)

...[[61]](#footnote-61)

 ما سابقاً مطالبی را از بزرگان می‌شنیدیم، ولی باور نکردیم تا با چشم خود افرادی را دیدیم که با ظاهری باابهت و جلال، آراسته و فریبنده، چه مسائلی را در نظر دارند و فقط خدا می‌داند در باطن آنها چه می‌گذرد! با چشم خود افرادی را دیدیم که در همین کشور درس می‌دادند و زحمت می‌کشیدند و ندای «وااسلاماه!» سرمی‌دادند، ولی این فضل و علم در خدمت صدام و شیطان و کفر واقع ‌شد.

## حکایت عالم فاضلی که بعد از انقلاب ایران به عراق پناهنده شد

 سرنوشت هم‌مباحثۀ مرحوم آیة‌الله سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی،[[62]](#footnote-62) نظیر قضیۀ آن شخص است که فضل علمی او به‌حدی بود که مسائل مبتلابه جریان زلزلۀ گناباد را بلافاصله بعد از استفتاء در مجلس پاسخ می‌داد، اما به عراق رفت و دست‌دردست صدام از رادیوی عراق علیه اسلام و ملت و رهبر انقلاب سخنرانی می‌کرد، و چه مطالبی که بیان نمی‌نمود!

 این افراد بسیارند و بی‌سواد نیستند و عقلشان هم به‌خوبی کار می‌کند؛ لذاست که مولانا می‌فرماید:

 این علم، متعلق به همین دنیاست؛ نه به عُقبیٰ تعلق دارد و نه به آسمان راهی. او فقه و روایات امام صادق را می‌خواند برای اینکه فقه را بکوبد و امام صادق را بمیراند؛ فلسفه را می‌خواند تا خدا را به زمین بزند!

## استخارۀ عجیب علامۀ طهرانی جهت شرکت در مجلس تعیین مرجعیت

 مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

بعد از فوت یکی از مراجع، بنده را در مجلس تعیین مرجعیت[[63]](#footnote-63) دعوت

کردند. من در دل اضطراب و تشویشی پیدا کردم، به‌نحوی‌که اصلاً دلم راه نمی‌داد شرکت کنم؛ تا اینکه با قرآن استخاره نمودم و این دو آیه آمد:

﴿فَأَعۡقَبَهُمۡ نِفَاقٗا فِي قُلُوبِهِمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ يَلۡقَوۡنَهُۥ بِمَآ أَخۡلَفُواْ ٱللَهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُواْ يَكۡذِبُونَ \* أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَهَ يَعۡلَمُ سِرَّهُمۡ وَنَجۡوَىٰهُمۡ وَأَنَّ ٱللَهَ عَلَّـٰمُ ٱلۡغُيُوبِ﴾.[[64]](#footnote-64)

«چون آنها در عهد و میثاقی که با خداوند بستند مخالفت کردند، این عمل نفاقی را در میان آنها به‌وجود آورد که تا هنگام مرگ و ملاقات با خدا باقی خواهد ماند؛ علت این پیوستگی نفاق تا روز مرگ آن است که آنها با میعاد الهی مخالفت می‌نمودند و با نفس دروغ‌گوی خود دروغ می‌گفتند. آیا ایشان ندانسته‌اند که خداوند از پنهانی‌ها و راز گفتن‌های آنان خبر دارد و اینکه او علاّم‌الغیوب است؟!»

 لذا ایشان در آن مجلس شرکت نکردند.

 بنده خود در یکی از این مجالس بودم و با گوش خود شنیدم که بعضی از همین‌ آقایان برای غلبه بر دیگری فحش می‌داد! آیا این‌طور می‌خواهیم مرجع تعیین کنیم؟! آیا راه خدا این است؟!

## حکایتی در نور علم و تقوای میرزای شیرازی

 واجد مقام مرجعیت میرزا محمدحسن شیرازی است که وقتی به او می‌گویند به مرجعیت رسیدی، مانند مادر بچه‌مرده زارزار گریه می‌کند. دراین‌باره نقل شده است که:

بعد از فوت شیخ انصاری مردم جهت تعیین‌تکلیف در امر تقلید، پیوسته به شاگردان وی مراجعه می‌کردند. همین امر باعث شد تا بزرگان حوزه و فضلای شاگردان شیخ، به فکر چاره‌جویی و راهنمایی مردم بیفتند.

... میرزا حسن آشتیانی، آقا حسن نجم‌آبادی و میرزا عبدالرحیم نهاوندی در خانۀ میرزا حبیب‌الله رشتی گرد آمدند. پس از مقداری مشاوره، به گفتۀ میرزای آشتیانی همگی بر مقدّم بودن میرزای شیرازی اتفاق کردند.

پس از آن در پی میرزا فرستاده و بعد از حضور او در مجلس، به ایشان

گفتند: «مردم نیاز به مرجع تقلید و زعامت دینی دارند و ما همگی بر شایستگی شما اتفاق کرده‌ایم.»

میرزا در پاسخ گفت: «من آمادگی این مهم را در خود نمی‌بینم و توانایی برآوردن ‌احتیاجات مردم را هم ندارم. جناب آقا شیخ حسن نجم‌آبادی، فقیه زمانه است و شایسته‌تر از من بدین کار.»

میرزا آقا ‌حسن در جواب گفت: «به خدا سوگند این امر بر من حرام است و نتیجۀ ورود بدان جز افساد چیز دیگری نیست! این مسئله یک واجب عینی است به‌خصوص بر شما. برآوردن احتیاجات مردم ساده است، ولی این زعامت دینی است که نیازمند مردی جامع‌الشرایط، عاقل، سیاست‌مدار، آشنا به امور و کامل‌النفس می‌باشد، و این همه در هیچ‌کس جز شما جمع نیست.»

پس از اتمام کلام آقا حسن نجم‌آبادی، همۀ اهل مجلس سخن او را تکرار کردند و بر پذیرش این منصب از جانب میرزا حکم کردند. میرزا در‌حالی‌که قطرات اشک بر گونه‌هایش می‌غلطید و سنگینی این مسئولیت را بر دوش خود احساس می‌کرد، این امر را پذیرفت و قسم یاد کرد که: «هیچ‌گاه به فکرم خطور نکرده بود که روزی مرجع دینی مردم بوده و به این امر عظیم دچار شوم و مورد این امتحان بزرگ خداوندی شوم.»[[65]](#footnote-65)

 آری، چنین مجلسی که در آن افرادی با خلوص نیت جمع‌اند، مجلس تعیین مرجعیت است، نه آن مجلسی که به یکدیگر فحش می‌دهند؛ لذا خداوند مصلحتش را بر آنان افاضه نمود و رأی و نظرش را بر دل‌های آنها انداخت و میرزا انتخاب شد.

 مرحوم میرزا فردی اهل دل، باطن و مشاهده بود و کیاست و فطانت خاصی داشت. اینکه می‌گویند ایشان بعد از صدور حکم تا مدتی مانند مادر بچه‌مرده گریه

می‌کرد، به‌دروغ نبوده و باید دید که از این مسئولیت و مصیبتی که بر سرش آمده چه تصوری داشته که چنین حالتی پیدا کرده است.[[66]](#footnote-66) قضیۀ مرجعیت، قضیۀ آب و آتش است؛ چه کسی می‌تواند کلید بهشت و جهنم را در جیبش بگذارد؟! این مرجعیتی است که مدّ‌نظر خداوند است.

## علت بهره‌برداری ظلمانی از اندوخته‌های عمر انسان

 علی‌کل‌ّحال، اگر خدا در کار نباشد و انسان در راه قُرب و بهاء و رسیدن به مرضات الهی، بر‌اساس موازین حرکت نکند، از تمام اندوخته‌های علمی و فنی و مالی‌اش در مسیر ظلم و کدورت بهره‌برداری خواهد شد.

## هلاکت بشریت به‌واسطۀ توسعۀ معلومات تجربی بدون ربط با خداوند

 در نور ملکوت قرآن آمده است:

در اینجاست که باید بر بدبختی لاوازِیه و نیوتن و اینشتَین و هم‌قطارانشان، و بر جمیع مدّاحان و پیروان مکتبشان گریست که عمر خود را در چه مصرف کردند و چه بهره‌ای از انسانیت بردند! و علاوه بر آنکه این اکتشافات به‌نفع بشر تمام نشد؛ صد‌در‌صد بر زیان آنها شد... .

در آخرین سال زندگی اینشتَین که کنگره‌ای به افتخار او در آمریکا تشکیل شد و خودش هم شرکت کرد، از اختراعش اظهار اسف می‌کرد و می‌گفت: «من نمی‌دانستم که دُوَل ظالم از این اکتشاف من چه سوء‌ استفاده‌ای می‌کنند و چگونه با شکافتن اتم، موشک‌های قاره‌پیما می‌سازند و زن و بچه و پیر و جوان را در زیر خروارها خاک و سنگ مدفون، و طعمۀ حریق می‌نمایند.»

این نتایج سوء، چیزهایی بود که در زمان حیات او به‌وقوع پیوست؛ تا چه رسد به انواع چیزهایی که بعد از او به‌وقوع پیوسته است.[[67]](#footnote-67)

 گرچه این علم نیز علم است و در آن شکی نیست، ولی در خدمت دنیا و شیطان قرار می‌گیرد، نه در خدمت رحمان؛ به‌واسطۀ همین علم است که مردم

بی‌گناه و اطفال معصوم با بمب تکه‌تکه و زغال می‌شوند. اگر جناب انیشتین این کار را نمی‌کرد، چه چیزی در دنیا به‌هم‌ می‌ریخت؟! پس به‌همین دلیل، ائمه علیهم السّلام که بر شراشر عالمِ وجود استیلا دارند، این مطالب را بیان نفرموده‌اند!

 بناءً‌علی‌هذا امام صادق علیه السّلام در اولین سفارش خود به «عنوان بصری» تمام ماسوی‌الله را از مسیر الهی جدا می‌کنند و می‌فرمایند: علم نور است، و آنچه تو در ذهن می‌آوری و اسم علم بر آن می‌گذاری علم نیست، بلکه معلوماتی است.

 اگر نور علم را در کسی دیدید، او عالم است و اگر ندیدید گرچه شخص ادعای عرفان و فلسفه و فقه داشته باشد، جاهل است.

## کیاست بزرگان به‌واسطۀ توجه به نور افراد

 علت اینکه بزرگان اهل بصیرت در دام اشخاص نمی‌افتند، آن است که به‌محض ورود شخص و قبل از ملاحظۀ موقعیت علمی و فنی فرد، به نور او توجه می‌کنند و لذا هیچ‌وقت گول نمی‌خورند؛ در‌حالتی‌که سایر افراد چه‌بسا سی سال به‌دنبال شخصی می‌روند و تازه می‌فهمند فریب خورده‌اند، چرا‌که عوام با علم خود به شخص نگاه می‌کنند و نوری برای تشخیص ندارند.

## حکایت کیاست علامۀ طهرانی در تشخیص درویشی روشن‌ضمیر(ت)

 مرحوم آقا تا به آن درویش نگاه می‌کنند، متوجه می‌شوند که حساب این شخص با بقیۀ افراد تفاوت دارد؛ لذاست که به او می‌فرماید: «آقاجان! درویش جان! تنها‌تنها مخور، رسم ادب نیست!»[[68]](#footnote-68)

...[[69]](#footnote-69)

...[[70]](#footnote-70)

...[[71]](#footnote-71)

 بنابراین اگر خواستیم با کسی صحبت کنیم، اول باید نور او را در نظر بگیریم و دیگر بیهوده وقت خود را تلف نکنیم. کسی‌که نور دارد، حریف را می‌شناسد و لذا در هر پیشامدی راهش مستقیم است و دیگر هر روز با خوابی به جایی نمی‌رود و فردا با خوابی بر‌نمی‌گردد.

 ما در ظلمت به‌سر می‌بریم و «از بد حادثه اینجا به‌ پناه آمده‌ایم»[[72]](#footnote-72) اما امیدواریم که خداوند توفیق علم و یقین و عمل و شکر بر یقین را به ما عنایت کند‍، و خودش در همه‌حال مباشر قلب ما باشد، و دست ما را از دامان اولیاء کوتاه نکند، و آنی ما را از صراط و مسیر اولیاء دین منحرف مگرداند.

 اللهم صلّ علَی محمد و آل محمد

# مجلس بیست‌و‌سوم: برداشتی از آیۀ هفدهم سورۀ مبارکۀ رعد در حقیقت علم

یازدهم ربیع‌الأول ١٤٢٠ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرفِ المرسلینَ

و خاتمِ النّبیینَ أبی ‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

## حقیقت علم در کلام امام صادق علیه السّلام

 امام صادق علیه‌‌ ‌السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند:

 یا أبا عبدِ الله، لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَهُ. فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوّلًا فی نَفسِکَ حقیقةَ العُبودیةِ و اطلُبِ العِلمَ بِاستعمالِهِ و استَفهِمِ اللهَ یُفهِمکَ.

«تصور نکن علم به فراگیری بعضی محفوظات یا رسیدن به بعضی نتایج علوم رسمی و ظاهری است، بلکه نوری است که خداوند آن را در قلب هر‌که بخواهد او را هدایت کند، قرار می‌دهد.»

## مراد از نور علم در تشبیه با نور مادی

 حال چرا امام صادق علیه‌‌ ‌السّلام نسبت به علوم رسمی، علم اطلاق نمی‌کنند و علم را نور ـ که به معنای انکشاف واقع است ـ می‌دانند؟ واقع چیست و از چه مقوله‌ای است؟

 تصور ما از نور و روشنایی در کلام امام صادق علیه السّلام، پیدا شدن چیزی

شبیه به جرقه‌های ظاهری در عالم حس است که از باب تشبیه معقول به محسوس بیان شده است؛ اما منظور این نیست.

 اطلاق نور بر نور مادی نیز به لحاظ ظهور و روشنایی‌ و غیر مبهم ‌بودن است. فردی که وارد اتاق تاریکی می‌شود، چون حقایق برای او مخفی و مجهول است با همۀ اشیاء موجود در آن برخورد و تصادم پیدا می‌کند، چون در این اتاق حقایق برای او مجهول و مخفی است؛ اما وقتی چراغ را روشن می‌کند، بین انسان و سنگ، بین جاندار و غیر جاندار فرق می‌گذارد، چون نور وجود دارد و همۀ حقایق خارجی برای او واضح و مشخص شده است.

## حکایت مثنوی در عدم شناخت فیل به جهت ظلمت و نبودن نور

 در مثنوی آورده است که فیلی را از هندوستان آورده بودند و مردم به تماشای آن رفتند. هرکسی عضوی از اعضای آن حیوان را در تاریکی لمس کرد، و وقتی بیرون آمد تعریف‌ متفاوتی ارائه داد. ازآنجاکه نور وجود نداشت تعاریف و برداشت‌ها نیز متفاوت بود: یکی فیل را به شکل ناودان، دیگری به شکل بادبزن و یکی هم به‌شکل ستون حس کرده بود.[[73]](#footnote-73) مولانا می‌فرماید:

 نتیجه آنکه چون هرکسی با برداشت‌های متفاوت خود به قضایا نگاه می‌کند, واقعیت‌ها متفاوت می‌نماید، نه اینکه آنچه هست متفاوت است. بنابراین, راه وصول به واقعیت آن است که انسان در قلب خود نور و ملاک برای تشخیص حق و باطل را داشته باشد.

## عدم امکان اشتباه و ندامت در صورت وجود نورِ علم

 اگر نور وجود داشته باشد امر مشتبه نخواهد شد. فردی که نور دارد ازآنجاکه از اول درست تشخیص داده, دیگر سال‌ها در راهی حرکت نمی‌کند که بعد پشیمان شود؛ اما کسی‌که نور ندارد چون از اول نور نداشته، آن‌قدر به بیراهه می‌رود و عمر خود را تلف می‌کند تا به بن‌بست برسد و آن‌وقت با خود می‌گوید: عجبا! ما در این چند سال به دنبال چه کسی و در چه راهی و چه مطالبی بودیم؟!

 کسی‌که نور دارد، ازآنجاکه نورانی است حتی یک روز را هم به بیراهه نمی‌رود و هنگامی که خدمت مرحوم آقای حدّاد و مرحوم علامۀ طباطبایی می‌رسد، از همان لحظۀ اول می‌شناسد که این مرد، مرد حقّ است. میزانِ چنین فردی به‌واسطۀ حقّ می‌گردد و شاهین ترازویش در اعتدال قرار می‌گیرد؛ اما بقیه به ظاهر خصوصیات و حالات افراد نگاه می‌کنند و سرمست به دنبال او حرکت می‌کنند و ناگهان به بن‌بست می‌رسند.

 بر این اساس است که می‌فرمایند باید ملاک و شاغولِ نور را در دست داشته باشید و به عبادات اشخاص نگاه نکنید که باتوجه‌به این وسائط نمی‌توانید به واقعیت و حقیقت برسید.

## روایت شگفت‌انگیز امام سجاد علیه السّلام در اصناف مدعیان تربیت و معیار شناخت ولی خدا

 در کتاب شریف معاد شناسی روایتی در این معنی که نباید به عبادت و ‌رفت‌وآمد فرد در بین مردم و حُسن ‌سلوک و رفتار شخص نگاه کرد که امکان ظاهرسازی و فریب در تمام این موارد وجود دارد, نقل شده است. امام سجاد

علیه السّلام در این روایت می‌فرمایند:

 إذا رَأیتُم الرَّجُلَ قد حَسُنَ سَمتُهُ و هَدیهُ و تَماوَتَ فی مَنطِقِهِ و تَخاضَعَ فی حرَکاتِهِ، فَرُوَیدًا لا یغُرَّنَّکُم! فَما أکثَرَ مَن یعجِزُهُ تَناوُلُ الدّنیا و رُکوبُ الحرامِ مِنها لِضَعفِ نیّتِهِ و مَهانَتِهِ و جُبنِ قلبِهِ. فَنَصَبَ الدّینَ فَخًّا لَها فَهو لا یزالُ یختِلُ النّاسَ بِظاهرِهِ فإن تَمَکَّنَ مِن حرامٍ إقتَحَمَه.

 و إذا وَجَدتُمُوه یعِفُّ عنِ المالِ الحرامِ فَرُوَیدًا لا یغُرَّنَّکُم! فإنَّ شهَواتِ الخَلقِ مختلفةٌ؛ فَما أکثرَ مَن ینبو عنِ المالِ الحرامِ و إن کَثُرَ و یحمِلُ نفسَهُ علی شَوهاءَ قبیحَةٍ فَیأتی مِنها مُحَرّمًا.

 فإذا وَجَدتُمُوه یعِفُّ عن ذلک، فَرُوَیدًا لا یغُرَّنَّکُم حتّیٰ تَنظُروا ما عُقدَةُ عقلِهِ؛ فَما أکثَرَ مَن تَرَکَ ذلک أجمعَ ثُمَّ لا یرجِعُ إلیٰ عقلٍ مَتینٍ، فیکونُ ما یفسِدُ بجَهلِهِ أکثرَ مِمّا یصلِحُهُ بِعَقلِه.

فإذا وَجَدتُم عَقلَهُ مَتینًا فَرُوَیدًا لا یغُرَّکُم حتّیٰ تَنظُروا أ مَعَ هَواهُ یکونُ علیٰ عقلِهِ أم یکونُ مع عقلِهِ علیٰ هواه، و کیفَ محبّتُهُ للرّئاساتِ الباطلة و زُهدُهُ فیها؛ فإنّ فی النّاسِ مَن ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ﴾؛[[74]](#footnote-74) یترُکُ الدّنیا لِلدّنیا و یریٰ أنَّ لَذَّةَ الرِّئاسةِ الباطلةِ أفضلُ مِن لَذَّةِ الأموالِ و النِّعَمِ المُباحةِ المُحَلَّلةِ، فیترُک ذلک أجمَعَ طَلَبًا لِلرّئاسةِ حتّیٰ ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَهَ أَخَذَتۡهُ ٱلۡعِزَّةُ بِٱلۡإِثۡمِ فَحَسۡبُهُۥ جَهَنَّمُ وَلَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ﴾[[75]](#footnote-75) فَهوَ یخبِطُ خَبطَ عَشواءَ یوقِدُهُ أوّلَ باطلٍ إلیٰ أبعَدِ غایاتِ الخَسارةِ. و یمِدُّهُ ربُّهُ بَعدَ طَلَبِهِ لِما لا یقدِرُ علیه فی طغیانِه؛ فهوَ یحِلُّ ما حَرَّمَ اللهُ و یحَرِّمُ ما أحَلَّ اللهُ، لا یبالی ما فاتَ مِن دینِهِ إذا سَلِمَت لهُ الرّئاسةُ الّتی قَد شَقِی مِن أجلِها. فأولئکَ الّذینَ ﴿غَضِبَ ٱللَهُ عَلَيۡهِمۡ وَلَعَنَهُمۡ﴾.[[76]](#footnote-76) ﴿وَأَعَدَّ

 لَهُمۡ عَذَابٗا مُّهِينٗا﴾.[[77]](#footnote-77)

 و لکنَّ الرَّجُلُ کلَّ الرّجُلِ نِعمَ الرَّجُلُ هوَ الّذی جَعَلَ هَواهُ تَبَعًا لأمرِ اللهِ و قُواهُ مَبذولَةً فی رِضَی اللهِ، یرَی الذُّلَّ مع الحقِّ أقربَ إلیٰ عِزِّ الأبَدِ مِنَ العِزِّ فی الباطلِ. و یعلَمُ أنَّ قلیلَ ما یحتَمِلُهُ مِن ضَرّائِها یؤَدّیهِ إلیٰ دوامِ النّعیمِ فی دارٍ لا تَبیدُ و تَنفَدُ؛ و أنَّ کثیرَ ما یلحَقُهُ مِن سَرّائِها إنِ اتَّبَعَ هَواهُ یؤَدّیهِ إلیٰ عذابٍ لا انقطاعَ لهُ و لا یزولُ.

 فذلکم الرّجُلُ نِعمَ الرَّجُلُ، فَبِهِ فتَمَسَّکوا و بِسُنّتِهِ فَاقتَدوا و إلیٰ ربِّکم فَتَوَسَّلوا؛ فإنَّه لا تُرَدُّ لهُ دعوَةٌ و لا یخَیبُ لهُ طَلِبَةٌ.

«اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکوست و گفتار خود را آهسته و آرام نموده و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد و در کارها و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد، فوراً به او گرایش پیدا نکنید! دست نگاه دارید، توقف کنید که شما را گول نزند؛ زیرا چه‌بسیار کسانی هستند که به‌علت سستی نیت و پستی هویت و ترسو بودنِ دلشان از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند. و بدین‌جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیلۀ صیدِ وصول به مادیات و شهوات قرار می‌دهند؛ مردم را به ظاهر آراستۀ خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند با تمام مشقت و تکلف خود را بدان می‌رسانند و دست می‌آلایند.

و اگر دیدند که آن مرد از مال حرام اجتناب می‌ورزد و دست بدان نمی‌آلاید، پس باز صبر کنید و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد! چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانی مردم مختلف است؛ زیرا‌‌که چه‌بسیاری از مردم از به‌دست‌آوردن مال حرام گرچه فراوان باشد دوری می‌کنند، و‌لیکن اراده خود را از راه زنا و اعمال شنیعه باز نمی‌دارند، و نفس خود را بر ورود بر یک زن زشت کریه‌المنظَر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش می‌کنند.

و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری می‌کند، باز شکیبا باشید و در گرایش به او شتاب نکنید، که مبادا شما را گول زند! تا خوب بنگرید که گِرِه و بستگی عقلانی او چطور است و مرکز تصمیم‌گیری تفکیری او چگونه است؛ چون بسیاری از مردم هستند که از روی‌آوردن به دنیا و ارتکاب محرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده و عفت به‌خرج می‌دهند، و‌لیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند و بنابراین مفسدۀ کارهایی را که انجام می‌دهند بیش از مصلحت آن‌ است، چون بر پایۀ جهالتی که دارند مفسده‌ای می‌آفرینند بیشتر از مصلحتی که پدیدۀ عقل و درایتشان است.

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید, باز زود اقدام بر پیروی و تبعیت نکنید! تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متحد شده و علیه عقلش قیام کرده است و یا آنکه با عقلش متحد شده و با‌‌هم علیه هوای نفس امّاره به‌پا خاسته‌اند. و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطلۀ دنیویه اشتیاق و رغبت دارد یا آنکه بی‌رغبت و میل است؛ چون در میان تودۀ مردم افرادی یافت می‌شوند که ﴿هم دنیا و هم آخرت، هر دو باخته‌اند﴾؛ دنیا را برای وصول به دنیا ترک گفته‌اند و پنداشته‌اند که لذت ریاست‌های باطل از لذت اموال حرام و نعمت‌های مباح و حلال بیشتر است، و بنابراین برای نیل به ریاست‌های باطل از همۀ اینها گذشته‌اند. ﴿و اگر به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! مقام خودخواهی و عزت کاذب, او را به گناه می‌کشد پس جهنم برای او بس است و حقاً بد محلّ آرامشی است﴾. این‌چنین فردی چون آدم یک‌چشمی، پیوسته در امور بدون بصیرت و درایت است و اولین گامی که به باطل بردارد، او را به آخرین مراتب خسران و زیان می‌کشاند. و پس از آنکه نمی‌تواند به منویات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشی ممتد می‌برد؛ و دراین‌صورت آنچه را که خدا حرام کرده است حلال می‌شمرد و آنچه را که خدا حلال کرده است حرام می‌شمرد. و اگر ریاست باطلش که به‌دنبالش می‌رود و برای وصول به آن خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باکی در از بین رفتن دینش ندارد؛ پس این افراد

کسانی هستند که ﴿خدا بر آنها غضب نموده و به آنان صَلای دورباش زده﴾ ﴿و عذاب ذلّت‌آمیز و تحقیر‌انگیز برایشان مهیا ساخته است﴾.

و‌لیکن مرد، تمام مرد، نیکو‌مرد آن‌کسی است که هوای نفس و در‌خواست خود را تابع امر خدا نموده است و قوای خود را در راه رضای خدا مبذول داشته است؛ و ذلت را با وجودِ داشتن حق، به عزت ابدیه نزدیک‌تر می‌یابد از عزتی که با باطل به‌دست می‌آید. و به‌یقین می‌داند که گرفتاری‌های‌ کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمل می‌کند، او را به دوام نعمت‌های ابدیۀ خداوند در بهشتی که خرابی و فناء و نیستی ندارد خواهد رسانید؛ و نیز می‌داند که اگر از هوای نفس امّارۀ خود پیروی کند، بسیاری خوشی‌هایی که در دنیا می‌برد او را به عذاب ابدیه خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد کشانید.

پس بنابراین بدانید که مرد تمام عیار چنین مردی است، مرد نیکو و پسندیده و استوار چنین مردی است؛ پس حتماً به او تمسک کنید! و به رویه و منهاج و سیرۀ او اقتدا نمایید! و به‌وسیلۀ او به‌سوی پروردگارتان متوسل شوید! چون درخواست و دعای او رد نمی‌شود و طلب و خواهش او دچار حرمان نمی‌گردد.»[[78]](#footnote-78)

 سخن جذاب، ارتباط خوب، حسن ‌سلوک و علم و اطلاعات، همه وسائط و ادواتی است که یک شخص باید برحسب موقعیتش برای نفوذ در دل یک طیف داشته باشد, ولی اینها فایده ندارد؛ لذا امام صادق علیه ‌السّلام می‌فرمایند: «لَیسَ العِلمُ بِالتّعلُّمِ، إنّما هو نورٌ یقَعُ فی قلبِ مَن یریدُ اللهُ تبارک و تعالیٰ أن یهدِیهُ.»

## شرح و تفسیر آیۀ ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا ﴾

 آیۀ ذیل, مسائل و جریاناتی را که در عالم دنیا اتفاق می‌افتد، بسیار عجیب، باز و روشن می‌کند؛ می‌فرماید:

﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا فَٱحۡتَمَلَ ٱلسَّيۡلُ زَبَدٗا رَّابِيٗا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيۡهِ فِي ٱلنَّارِ ٱبۡتِغَآءَ حِلۡيَةٍ أَوۡ مَتَٰعٖ زَبَدٞ مِّثۡلُهُۥ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَهُ ٱلۡحَقَّ

 وَٱلۡبَٰطِلَ فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَهُ ٱلۡأَمۡثَالَ﴾.[[79]](#footnote-79)

«خداوند آب را از آسمان فرو‌ فرستاد و هر وادی و محلی به‌اندازۀ ظرفیت خودش از آن بهره‌مند و پر گردید. در اثر جریان سیل, بر‌ روی آن کفی بالا آمد و روی آب را پوشانید. و از آنچه را که مردم در آتش بر آن می‌دهند و آتش را بر آن مشتعل می‌کنند تا زینتی یا متاعی برای خود بسازند نیز یک چنین کفی بر روی آن پدیدار می‌شود. خداوند این‌چنین حقّ و باطل را در‌ هم می‌آمیزد؛ پس کف به‌مرور ‌زمان از بین می‌رود و نابود می‌شود، ولی آنچه برای مردم مفید است و به آنها منفعت می‌رساند در روی زمین باقی می‌ماند؛ خداوند این‌طور مثل‌هایی می‌زند.»

 این آیه دقیقاً حقیقت توحید را در تمام مظاهر کثرت می‌نمایاند و می‌فرماید: کف و حباب سیل مدت کوتاهی بر روی آن قرار می‌گیرد و اگر بعد از یک ساعت انسان نگاه کند دیگر کفی نمی‌بیند و همه از بین می‌رود؛ اما خود آب در جای خود باقی است. علوم مختلفی مثل طبابت، ریاضیات، شیمی، هَندَسه و معماری نیز در این عالم وجود دارند و از هرکدام اینها کاری برمی‌آید که از دیگری برنمی‌آید؛ اما این علوم یک جنبۀ ظاهری و علمی دارند.

 این علوم، در جنبۀ ظاهری با یکدیگر تفاوتی ندارند. علم طبابت، مسئولیت تشخیص مرض و مداوای آن را دارد و به‌تجربه که مبنای این علم است ثابت گردیده که چه دارویی برای درمان چه مرضی مناسب و مفید است. علم فقه, مسئولیت بیان افعال مکلّفین را از حیث حلال یا حرام، مستحب یا مکروه بودن عهده‌دار است. علم فلسفه, مسئولیت شناخت واقعیت و حقیقت وجود و هستی را دارد و به پاسخ از اینکه آیا ماهیت اصیل است یا وجود, ارتباط بین مخلوق و خالق به چه کیفیتی است, خالقی که مجرد است چطور مخلوق مادی دارد, چه پیوندی

بین ماده و مجرد برقرار است, می‌پردازد. خلاصه آنکه هر علمی متکفل کار منحصر به خود می‌باشد و این همان ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗ﴾ است.

 علومی که بر انسان نازل می‌شود، از ناحیۀ خداوند است. کسی نمی‌تواند بدون وجود حافظه، استعداد، حدّت ذهن و امکانات خارجی، و نیز با وجود موانع خارجی چیزی یاد بگیرد. فرضاً اگر کسی آمادگی کامل داشته باشد ولی کتاب و استاد نداشته باشد باز فایده ندارد؛ همۀ این شرایط و توفیقات برای انسان از مبدأ اول و ملأ اعلی می‌آید و این همان ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ﴾ می‌باشد.

 علم طبّ و پزشکی حقّ و صحیح است و در آن شکی وجود ندارد؛ زیرا این علم به نتیجه رسیده است, گر‌چه نسبت به آن مقداری که هنوز دست نیافته میلیون‌ها فرسنگ فاصله دارد.

## کلام مرحوم علامۀ طهرانی در عجز بشر از وصول به تمام واقعیات در علم طب

 روزی بنده در بیمارستان خدمت مرحوم والد عرض کردم: «آقا! به‌نظرم علم پزشکی نسبت به واقعیات وجود انسان یک‌در‌هزار هم نرسیده است.» ایشان فرمودند: «یک‌در‌میلیون نرسیده است!»

## اِخبار مرحوم انصاری از تأثیر شگفت علفی بی‌مقدار در درمان بیماری‌ها

 مرحوم آقای انصاری روزهای جمعه با دوستانشان به بیرون همدان می‌رفتند و عصر برمی‌گشتند. روزی مرحوم آقای بیات[[80]](#footnote-80) ـ رحمة الله علیه ـ یار غار و از دوستان قدیم و ملازمین ایشان در حضور بنده به مرحوم آقا می‌گفتند:

با مرحوم آقای انصاری از کنار جوی آبی می‌گذشتیم؛ علفی کنار جوی آب بود. ایشان با پایشان به علف زدند و گفتند: «فلانی, این علف درمان هفتاد مرض غیرقابل‌علاج است،[[81]](#footnote-81) اما مصلحت الهی تعلق نگرفته مردم از آن اطلاع پیدا کنند؛ چون کار عزرائیل کساد می‌شود!»

## عمر طولانی امام زمان علیه السّلام بر‌اساس علم است نه اعجاز

 اینکه امام زمان علیه ‌السّلام هزارودویست سال عمر دارند، به اعجاز نیست؛ حضرت به این علوم اطلاع و اشراف دارند و استفاده می‌کنند! من‌باب‌مثال در هنگام خستگی از غذایی استفاده می‌کنند که دیگر هیچ نیازی به إعمال قوّۀ ولایی و خروج از قوانین طبیعی نباشد، و این امری ساده و بدیهی است که اگر ما یک‌صدم آن را بدانیم، عمر نوح می‌کنیم.

 بنابراین، واقعیت یک علم عبارت است از جرقه‌هایی که در ذهن یک پژوهشگر ـ در حین تحقیق ـ وارد می‌شود و او را به یک مرتبۀ بالاتر می‌رساند. این جرقه و نقطۀ وصلِ یک مرتبه به مرتبۀ بالاتری که به ذهن احدی خطور نکرده، همان ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ﴾ است؛ «ما آب را از آسمان فرو فرستادیم.»

 آب، همان جرقه‌های ذهنی مکتشفین برای صعود به یک مرتبۀ بالاتر و انکشاف یک پدیده است, و نیز ﴿فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا﴾ همان ذهن افراد به مقدار پر شدن از آن جرقه می‌باشد. منشأ در عبارات: «این حکم و فتوا را استنباط کردیم و به این نتیجه رسیدیم», همان ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا﴾ می‌باشد که ظروف هریک از فقهاء و فلاسفه را بر‌اساس مراتبشان سیراب می‌نماید.

 اما نکتۀ مهم این است که انسان از حقیقت در ورای این نزول غافل است؛ مثلاً به طبیب مراجعه می‌کند و او شرح می‌دهد که علم پزشکی راه درمان این بیماری را پیدا و ثابت کرده است و برآن اساس نسخه می‌دهد و فرد درمان می‌شود، ولی او با خود می‌گوید طبیب باتجربه‌ای است که مرا درمان کرد و دیگر این حقیقت که خدا در مغز پزشک انداخته که آن دارو را بنویسد, ناپیداست.

 ما زَبَدِ روی آب و کارهای خارجی را می‌بینیم و از آنچه در باطن زَبَد در جریان است، غافلیم. لذا حمد و ستایش و شکر و لطف خود را سزاوار طبیب و مهندس می‌دانیم، و در تقدیرها از لطف طبیبی که والدۀ ما را از مرگ حتمی نجات داد و یا مهندسی که فلان ساختمان را برای ما ساخت, تشکر می‌کنیم.

 «مرگ حتمی» کدام است و این حرف‌ها چه معنایی دارد؟! مگر عزرائیل دست روی دست گذاشته است؟! بنابراین در واقع توجه به‌سمت زبد و حباب و پُف و خار‌و‌خاشاک رفته است؛ حبابی که نشان می‌دهد بزرگ است و به این‌طرف‌و‌آن‌طرف حرکت می‌کند، ولی در داخل آن فقط هواست و با یک سوزن از بین می‌رود؛ لذا می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗ﴾.

 حال که این‌طور است، خداوند هم این طبیب را به‌حال خود رها نمی‌کند و خود او را به بیماری مبتلا می‌کند تا اگر می‌تواند خودش را درمان کند.

## حکمت ابتلای ابن‌سینا به بیماری قولنج

## میزان نبوغ ابن‌سینا در امر طبابت (ت)

 ابن‌سینا بزرگ‌ترین طبیب نابغه بود[[82]](#footnote-82) و از میان جمیع امراض نسبت به درمان ناراحتی قولنج[[83]](#footnote-83) تبحّر بیشتری داشته است. اما اینکه خداوند او را به مرض قولنج

مبتلا کرد و بعد از یک هفته از دنیا رفت,[[84]](#footnote-84) همان ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗ﴾ است. مگر تو نبودی که می‌گفتی من این مرض را درمان می‌کنم و کسی مانند من نیست, حال خودت را به همین مرض مبتلا می‌کنیم تا مردم بدانند که خود ابن‌سینا هم مانند حباب و کف است و از خود هیچ ندارد که نتوانست خود را درمان کند.

 مولانا می‌فرماید:

 در اینجاست که وقتی حکم الهی می‌آید و بیمار می‌میرد، آن‌وقت طبیب می‌گوید راه درمان او به یادم آمد؛ این همان ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗ﴾ است.

 اما معرفتی که در پشت این قضیه است و اینکه مردم بدانند مبدأ از جای دیگری بود, همان ﴿وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ است که برای آنها نفع دارد و باقی می‌ماند.

 البته این برای آن‌کسی است که چشم بیدار داشته باشد و بخواهد پند و عبرت بگیرد؛ چرا‌که در آیۀ شریفه می‌فرماید:

﴿وَكَأَيِّن مِّنۡ ءَايَةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَمُرُّونَ عَلَيۡهَا وَهُمۡ عَنۡهَا مُعۡرِضُونَ﴾.[[85]](#footnote-85)

«و چه‌بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که مردم پیوسته بر آنها می‌گذرند و مشاهده می‌کنند, در‌حالی‌که از آن علامت‌های توحید حق عبرت نمی‌گیرند و اعراض می‌نمایند.»

 باری, مقصود از اینکه خداوند از آسمان آب فرو می‌فرستد, همان فیض قدرت است؛ به‌عنوان‌مثال این کتابی را که بنده از روی زمین برداشتم و یا یک وزنۀ سیصد‌کیلویی را که یک وزنه‌بردار با یک ضرب بلند می‌کند, تخیّل نیست و بالاخره به‌واسطۀ قدرت شخص است؛ معنای «زَبَد» و حباب و پُف انتساب این قدرت به «من» است که می‌گوییم: «من آن را برداشتم و اگر شما می‌توانید بیایید و بردارید.» اما چون این زبد باید از بین برود, یک میکروبی که باید هزاران برابر شود تا به چشم بیاید, وارد بدن او می‌شود و نمی‌تواند دست خود را بلند کند و مگسی را از صورتش کنار بزند؛ و اثری از هالتر‌ها و وزنه‌های سیصد‌کیلویی باقی نمی‌ماند. این دیدگاه معنای ﴿وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ است.

## برداشت توحیدی از کیفیت شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام

 امیرالمؤمنین علیه ‌السّلام هنگام وفات به همه درس عبرت می‌دهد و می‌گوید: ای مردم, ببینید آن علی که درِ خیبر را کند و خورشید را با اشاره‌ای برگرداند[[86]](#footnote-86)، به چه روزی افتاده است! ای مردم, ببینید کسی‌که با عمرو‌بن‌عبدود ـ که یک بچه‌شتر را بر روی دست می‌گرفت ـ در‌افتاد,[[87]](#footnote-87) به چه وضعی افتاده است!

 چون ابن‌ملجم شمشیر را سم داده و سم در بدن امیرالمؤمنین اثر کرده بود، نمی‌توانستند دست خود را بلند کنند و دیگران عرق پیشانی‌ را با دستمال خشک می‌کردند, و آن‌قدر روی حضرت زرد شده بود که تشخیص داده نمی‌شد دستمال

زردی که به سر بسته بودند زردتر است یا صورت مبارک![[88]](#footnote-88)

 توحید، امام و غیر امام نمی‌شناسد و امیرالمؤمنین می‌گوید: این وضع من است که امام شما هستم؛ شما هم حساب خود را داشته باشید. علم من علم خداست؛ قدرت من قدرت اوست؛ حیات من هم حیات اوست؛ اگر به من نگاه کنید ﴿فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗ﴾ است و همان علی که خورشید برمی‌گرداند را در خاک دفن می‌کنند و تمام می‌شود!

 تفاوت در اینجاست که امیرالمؤمنین علی‍‍‍‍‍‍‍‍‍‍‍ه السّلام به سرّ ﴿مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ رسیده بود و لذا هنگامی که در خیبر را می‌کند، بر دشمن غلبه می‌کند،[[89]](#footnote-89) نخل می‌کارد، چشمه و قنات حفر می‌کند،[[90]](#footnote-90) در همه حال می‌گوید: «او» کرد و عملش را از او می‌بیند، ولی ما می‌گوییم: ما کردیم و از او نمی‌بینیم.

## تعلیم توحیدی امیرالمؤمنین در جنگ جمل به محمد‌بن‌حنفیه

 در نبرد جمل‌ به محمد‌بن‌حنفیه می‌فرمایند:

یا بُنَی، تَزولُ الجبالُ و لا تَزَل؛ عَضَّ علَی ناجِذِک؛ أعِرِ اللهَ جُمجُمَتَک؛ تِد فی الأرضِ قَدَمَکَ؛ اِرمِ بِبَصرِکِ أقصَی القومِ و غُضَّ بَصَرَک.[[91]](#footnote-91)

«ای نور دیده, پسرک من! اگر در جنگ کوه‌ها از جا کنده شد, تو ثابت قدم باش؛ دندان‌هایت را بر هم بفشار و کاسۀ سرت را به او عاریت سپار (به نحوی که تصور کنی جمجمه و مغز سر نداری و عاریه به‌دست خداوند است)؛ قَدَمت را چون میخ بر زمین بکوب؛ (جلوی پای خود را مبین, بلکه) چشم خود را بر آخر جمعیت بینداز و دیگر وجودی در مقابل خود مبین تا موجب ترس و وحشت تو گردد!»

 حضرت فنون جنگی و کیفیت مواجهه با دشمن را به فرزندشان تعلیم می‌دهند[[92]](#footnote-92) و در ادامۀ همۀ این مطالب به اصلِ ﴿مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ﴾ توصیه می‌کنند و می‌فرمایند:

و اعلَم أنّ النّصرَ مِن عِند الله سبحانه؛[[93]](#footnote-93) «بدان که نصرت و پیروزی فقط از جانب خدای سبحان است.»

 حضرت در اینجا به محمد‌بن‌حنفیه می‌فرمایند: باید بدانی که بالا و پایین رفتن شمشیر تو و حرکت اسبی که تو را به جلو می‌برد, با قوّه و قدرت چه مبدئی است؛ این نکته مراد از همان ﴿مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ﴾ در آیۀ شریفه است.

 تمام علوم و افعال ما، تمام ارزش‌ها، قدرت‌ها و آنچه در عالمِ وجود خودنمایی می‌کند،‌ همان ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ﴾ است که دارای دو جنبه است: اول جنبۀ باطل و انتساب به فاعل؛ دوم جنبۀ حق و انتساب به مبدأ. ما همیشه جنبۀ فاعلی و مباشر را می‌بینیم و جنبۀ انتساب به مبدأ را مشاهده نمی‌کنیم؛ فرق بین عارف و جاهل در این است که جاهل کف را و عارف ماء را می‌بیند.

 فرد جاهل در هر قضیه‌ای از امور زندگی خود کفی را می‌بیند که بعد از مدتی از روی آب کنار می‌رود. من‌باب‌مثال رئیسی را پیدا می‌کند و با او رفیق می‌شود و به او پول و پلو می‌دهد تا کارش را راه بیندازد؛ اما ناگاه می‌بیند آن رئیس را عزل می‌کنند و پست دیگری به او می‌دهند.

 توجه صِرف به ظاهرِ هرچه که در این عالم وجود دارد, توجه به «زَبَد» و

حبابِ از بین رفتنی است, و این سزای کسی‌که از اول «زبد» دیده و به بیراهه رفته است, در‌حالی‌که خداوند انسان را به دیدن واقعیت امر می‌نماید.

 باری, مراد از نور علم نیز در این کلام امام صادق علیه ‌السّلام که می‌فرمایند: «لَیسَ العِلمُ بِالتّعلُّمِ، إنّما هو نورٌ»، همان ﴿مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ﴾ در آیۀ شریفه است؛ این مرتبۀ اول از معنای کلام امام صادق علیه ‌السّلام است.

 بنابراین، مطالبی را که فرامی‌گیریم ـ اعم از طب, هندسه, معماری, فقه و فلسفه ‌ـ علم نیست، بلکه محفوظاتی است که در ذهن ما جمع‌آوری می‌شود زیرا این علوم یک پدیدۀ ظاهری است که برای انسان روشن می‌شود و دیگر جنبۀ انکشاف از واقع ندارند, در‌حالی‌که حقیقت علم آن چیزی است که در زیر این پدیده نهفته است و آن عبارت از نوری است که مِن الله و مِن المَبدءِ نَزَلَ إلینا.

 إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند متعال چشمان ما را بصیر و بینا کند و به حقّ محمد و آل محمد حقیقت علم و نور توحید را که از‌بین‌برندۀ همۀ شکوک، تشویشات، اضطرابات است، برای ما روشن نماید.

 اللهمّ صلّ علیٰ محمدٍ و آل محمد

# مجلس بیست‌وچهارم: تأثیر مراقبه در کیفیت نزول اسم علیم پروردگار

دوم ربیع‌الثانی ١٤٢٠ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرفِ المرسلینَ

و خاتمِ النّبیینَ أبی ‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند:

 یا أبا عبدِ الله، لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَهُ. فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوّلًا فی نَفسِکَ حقیقةَ العُبودیةِ.

«علم به تعلّم و یادگیری نیست بلکه نوری است که خداوند در قلب هرکسی که بخواهد او را هدایت کند، قرار می‌دهد؛ پس اگر می‌خواهی به علم دست‌یابی, باید در وهلۀ اول حقیقت عبودیت را در نفس خود متحقّق نمایی.»

## تعریف علم

 علم و عبودیت با یکدیگر مرتبط هستند و علم بدون عبودیت حاصل نمی‌شود. حقیقت علم، نزول معانی واقعیه از اسم علیم پروردگار است.

## اسماء و صفات الهی، لازمۀ لاینفکّ ذات پروردگار

 خداوند متعال دارای سه اسم «علیم» و «قدیر» و «حی» است و سایر صفات الهی مانند خالقیت، رحمانیت، رحیمیت و رازقیت از این سه اسم نشئت می‌گیرند. این سه اسم لازمۀ لاینفک ذات هستند, نه اینکه ـ چنان‌که بعضی معتقدند ـ عین

ذات باشند. به عبارت دیگر: همان‌طور که علم و قدرت و حیات لازمۀ حقیقت ذات پروردگارند, لازمۀ هر موجود خارجی دیگر نیز هستند؛ یعنی اگر وجودی بخواهد در دنیا تحقق پیدا کند، باید عالِم به خود، قادر بر ادامۀ زیست خود و «حی» باشد. بنابراین, این حقیقت در همۀ موجودات، اعم از انسان‌، ملک، حیوان، نبات و جماد وجود دارد؛ گرچه‌ خودِ وجودِ آن موجود مرتبۀ اعلای علم و حیات و قدرت است, ولی انفکاک این سه اسم از آن موجود، مستحیل و ممتنع است.[[94]](#footnote-94)

## نزول اسماء الهی، سبب ایجاد ماسوی‌الله

 در جلسۀ گذشته عرض شد که تمام آنچه در این عالم اتفاق می‌افتد نزول اسماء الهی است؛ یعنی اسماء الهی به‌واسطۀ تأثیر در صفات کلیّه، و صفات کلیّه به‌واسطۀ تأثیر در صفات جزئیه، موجب می‌شوند که تمام وقایع عالم هستی ـ اعم از عالم مجرد یا ماده ـ وجود خارجی پیدا ‌کنند؛ بدین معنا که: زمانی ‌که اسم کلی پروردگار تنازل پیدا می‌کند، موجودی که از آن جهت کلی بسیار ضعیف‌تر است در عالم خارج تحقق پیدا می‌کند.[[95]](#footnote-95)

## تشبیهی در بیان کیفیت نزول اسماء کلی پروردگار

 این عظمت را که چگونه اسماء کلیّۀ الهیّه به قالب جزئی درمی‌آیند, در ذهن خود مجسّم کنید؛ فرض کنید که شبی چشم خود را در صحرایی باز می‌کنید و به افق آسمان و کوه‌های دوردست نظر می‌اندازید و چنان فضای موسّعی را مشاهده می‌کنید که می‌توان در آن مکان ستارۀ جَدْی، عطارد و ماه را مشخص ‌کرد و حتی اگر آسمان صاف و بدون گرد‌و‌غبار باشد, کهکشان‌هایی که فاصلۀ بین دو ستاره در آن میلیون‌ها برابرِ فاصلۀ زمین تا خورشید است و ستارگانی که به‌صورت گرد‌و‌غبار پراکنده هستند نیز مشاهده می‌شود؛ اما نکته اینجاست که شما آن کهکشان‌ها و ستارگان و افق غیر‌قابل‌تصور را با عدسی مردمکی می‌بینید که تنها چند میلی‌متر قطر دارد!

 به عبارت دیگر کهکشان و کوه‌های با آن عظمت به‌اندازۀ سر‌ِسوزنی درآمده و

پردۀ شبکیه[[96]](#footnote-96) آنها را فشرده کرده و به عصب مُجَوَّف (عصب ماکولا) تحویل و آن عصب نیز به قسمت بینایی مغز انتقال داده است؛ به‌طوری‌که اگر از خصوصیات آنها از شما سؤال کنند، یکایک آنها را شرح می‌دهید, درحالی‌که آن کهکشان و کوه‌ها در چشم و مغز شما قرار نگرفته است. اسماء کلیّۀ الهیّه نیز در قوس نزول مانند انعکاس این صورت کلی در چشمِ بیننده هستند, و این ساده‌ترین مثال برای این مطلب است.[[97]](#footnote-97)

## اطلاقی بودن اسماء و صفات پروردگار

 اسماء الهیّه و بالطبع صفات الهیّه، کلی بوده و حدّ ‌و ‌مرزی ندارند؛ مثلاً اسم کلی علم، در مرتبه‌ای که به ذات پروردگار متصل است, در مرتبۀ اطلاق و بی‌انتهایی است؛ به‌عبارت‌دیگر: همان‌طور که امکان ندارد برای اصل وجود پروردگار مرتبه‌ای را در نظر گرفت, برای علم او نیز نمی‌توان حدی قائل شد.

 حضور و وجود پروردگار در عوالم, هیچ حدی ندارد و من‌باب‌مثال نمی‌توان این عالم را طی کرد و به عالم برزخ و بعد به عالم ملکوت و لاهوت و جبروت رسید و بعد از اسماء الهیّه نیز به ذات خداوند و به مرحله‌ای که در آن مرزِ بین وجود و عدم اوست, دست پیدا نمود؛ چنین مرحله‌ای نه‌تنها برای ما بلکه برای پیغمبر اکرم که اول‌مخلوق پروردگار است و تمام عوالمِ وجود به‌واسطۀ نفس آن حضرت تحقق پیدا می‌کند, غیرممکن است.

## عجز پیامبر اکرم از احاطه بر اسم علیم پروردگار

 نه‌تنها نفس مبارک رسول خدا صلّی ‌الله ‌علیه ‌و ‌آله تدبیر کلّ عالم را مانند حرکت دادن یک لیوان به‌دست دارد، بلکه اصلاً وجود همۀ عوالم و تعینات عالم کثرت ـ چه عالم مُلک و شهادت و چه عوالم ملکوت ـ به‌واسطۀ نفس آن حضرت است. دست انسان فقط می‌تواند لیوانی را حرکت دهد و از خلق آن عاجز است، اما جمیع عالم به‌واسطۀ نفس پیغمبر اکرم وجود پیدا کرده است و به‌عبارت‌دیگر اگر آن حضرت خلق نمی‌شد, هیچ موجودِ ممکنی در عالم تحقق پیدا نمی‌کرد؛ زیرا اولین مخلوق پروردگار در سلسلۀ علّیت، نفس مبارک رسول خداست.[[98]](#footnote-98) حال این پیغمبری که تمام عوالم مُلک و ملکوت زاییدۀ وجود اوست, نه‌تنها تاکنون به علم خداوند پی‌ نبرده است، بلکه تا قیام قیامت نیز پی نخواهد برد، چه رسد به بقیه موجودات؛ زیرا علم خداوند لایتناهی است.

## استفادۀ عارف کامل از علم اطلاقی پروردگار، به‌حسب ظرفیت وجودی

 بنابراین، نکته‌ای که بعضی بزرگان و عرفاء در کتب خود ذکر می‌کنند که «سالک به‌واسطۀ فنای ذاتی به علم لایتناهی می‌رسد»، به این معنا نیست که علم لایتناهی در وجود شخص متناهی می‌شود و بر علم لایتناهای الهی به‌نحوی‌ احاطه پیدا می‌کند که دیگر هیچ مسئله‌ای از عوالم ربوبی بر او مخفی نخواهد بود؛ مراد این است که: ما در احاطه بر علم الهی دچار محدودیت‌های مکانی، زمانی و سِعی هستیم و هرکسی برحسبِ ظرفیت و تجرّد نفسانی‌ خود از آن علم الهی بهره‌مند می‌گردد؛ اما کسی‌که آن محدودیت‌ها از او برداشته شود و به مرتبۀ فنای ذاتی و بعد از آن به بقاء ـ که یک محدودیت وجودی مجرد است[[99]](#footnote-99) ـ برسد, دیگر در استفاده از اسم علیم حدی ندارد.

 به‌عبارت‌دیگر: در هر آنی که می‌گذرد, بدون اینکه هیچ حدی برای استفاده وجود داشته باشد، اسم اطلاقی و لایتناهی علیم پروردگار بر او جلوه می‌کند، و محدودیت فقط از جهت حدّ ظرفیت وجودی خود شخص است. بنابراین, پیغمبر

اکرم صلّی ‌الله‌ علیه ‌و ‌آله و ائمه علیهم السّلام و اولیاء الهی, هر‌کدام به‌مقدار سعۀ وجودی خودشان از اسم علیم استفاده می‌کنند، ولی میزان این استفاده بی‌انتهاست؛ به‌عنوان مثال یک لولۀ دو اینچی و یک لولۀ بیست اینچی را فرض کنید که به دریایی لایتناهی وصل‌اند و هرکدام به‌لحاظ سعۀ وجودی خودشان دائماً از دریا آب می‌گیرند.

 مباحث تا به اینجا، مربوط به اسم علیم بود.

## بررسی نزول اسماء الهی از جهت فاعل مباشر

 عرض شد که خداوند متعال آنچه را بخواهد به‌واسطۀ اسماء کلیّه در این عالم محقق می‌کند؛ اما در نزول اسماء الهیّه دو جنبه وجود دارد:

 جنبۀ اول: استناد فعل انجام‌گرفته در عالم به ذات پروردگار؛

 جنبۀ دوم: انتساب این فعل به فاعل مباشر که آن را انجام داده است.

 در جنبۀ دوم است که مسئله تفاوت پیدا می‌کند؛ زیرا شکی نیست که خود فعل مستند به پروردگار است و اگر مشیّت او به فعلی تعلق نگیرد، اسم قدیر تنازل پیدا نمی‌کند و آن را به‌وجود نمی‌آورد. تحقق یک فعل, بدون اسم قدیر پروردگار مانند برداشتن یک لیوان بدون داشتن دست, غیر‌ممکن است.

 بنابراین, اسم قدیر خلق می‌کند و به‌وجود می‌آورد و اسم علیم آن را به‌واسطۀ شرایط و لوازمش محدود می‌کند و در موقعیت‌های مناسب قرار می‌دهد.

 خداوند متعال در سورۀ مبارکۀ حشر می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱللَهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ هُوَ ٱلرَّحۡمَٰنُ ٱلرَّحِيمُ \* هُوَ ٱللَهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡمَلِكُ ٱلۡقُدُّوسُ ٱلسَّلَٰمُ ٱلۡمُؤۡمِنُ ٱلۡمُهَيۡمِنُ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡجَبَّارُ ٱلۡمُتَكَبِّرُ سُبۡحَٰنَ ٱللَهِ عَمَّا يُشۡرِكُونَ \* هُوَ ٱللَهُ ٱلۡخَٰلِقُ ٱلۡبَارِئُ ٱلۡمُصَوِّرُ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾.[[100]](#footnote-100)«اوست الله، آن‌که هیچ معبودی نیست مگر او؛ عالم است به غیب و پنهان، و به شهادت و آشکار. اوست خداوند بخشندۀ مهربان، رحیم و رحمن \*

اوست خداوند، آن‌که هیچ معبودی غیر او وجود ندارد؛ حکمران مقتدر، پاک و منزه از هر عیب و نقص، ایمنی‌دهنده، مسیطر و حافظ عالم و عالمیان، قاهر و غالب بر جمیع مخلوقات، و دارای مقام جبروت و عظمت. پاک و منزه است خداوند از هرگونه شریکی که برای او قرار می‌دهند \* اوست الله، که آفریننده و خلقت‌بخشنده، و جان‌دهنده، و صورت‌زننده، و چهره‌بخشنده است. از برای اوست نیکوترین اسماء. آنچه در آسمان‌ها و زمین است او را تسبیح و تقدیس می‌کنند و اوست عزیز و حکیم.‌»

 تمامی این اسامی و صفات الهی که در حکم مرزبندی مخلوقات و موجودات هستند, همراه با اسم قدیر عمل می‌کنند. من‌باب‌مثال برای ساختن یک میز, از‌ طرفی دست شما میخ و چکش را برمی‌دارد و از‌طرف‌دیگر فکر شما میخ را در جای خودش می‌کوبد, و این استفاده از اسم علیم است؛ به‌عبارت‌دیگر صفت قدرتی که در وجود شماست به‌واسطۀ علم شما جهت پیدا می‌کند و به‌واسطۀ ارادۀ شما در خارج انجام می‌شود.

 بنابراین, اسماء‌ کلیّۀ پروردگار نیز در عالم تضارب و تصادم، عمل می‌کنند تا چیزی در این عالم به این کیفیت بروز پیدا کند. چنین نیست که گتره و بی‌حساب مرد و زنی ازدواج کنند و فرزندی با خصوصیاتی متولد شود؛ لذا در روایات آمده است که در موقع ازدواج یا حمل باید اموری را رعایت کرد.[[101]](#footnote-101) مثلاً زن باردار نباید به هر مجلسی برود، نباید موسیقی گوش کند و نباید با نفوس غیرصالح بر‌خورد داشته باشد؛ زیرا این برخوردها در نفس مادر تأثیر گذاشته و نفس مادر نیز در جنین اثر می‌گذارد. رفتن به جایی که موجب تشویش و اضطراب انسان شود علاوه بر اینکه کدورت می‌آورد، اندوختۀ انسان را نیز می‌گیرد. ائمه علیهم السّلام بی‌دلیل این مطالب را به ما نفرموده‌اند و از واقعیات عجیبی حکایت دارند.

## تأثیر مراقبه در کیفیت تجلی اسماء کلیّۀ الهیّه

 مسئلۀ مراقبه باعث می‌شود که در هنگام تجلی اسماء کلیّۀ الهیّه در صفات، آن صفات به‌نحو دیگری عمل کند؛ مثلاً صفت قهاریت پروردگار اقتضا دارد جریانی را برای عملی که انسان انجام داده به‌وجود آورد، ولی با مراقبۀ او جنبۀ قهاریت به جنبۀ رحیمیت تبدیل می‌شود و به‌صورت دیگری در عالم بروز پیدا می‌کند.

 بنابراین, هیچ‌وقت نباید گفت: تمام امور در عالم بالا انجام می‌شود و ما هیچ‌کاره‌ایم؛ زیرا انسان در واقع ظهوری از آن حقیقت کلی، و جزئی از آن سلسلۀ علل است که در این عالم عمل می‌کند؛ اختیار، اراده و مشیّتی که خداوند متعال در وجود ما قرار داده، عبارت از همان نزول اراده، مشیّت، عقل و تدبیر کلی است. اشتباه ما این است که خود را مانند یک عروسک کوکی که دستی آن را کوک کرده و به حرکت درمی‌آورد به‌حساب می‌آوریم؛ این عقیده عین شرک و محدود ‌کردن وجود اطلاقی پروردگار نسبت به مظاهر جزئیۀ خارجیه است و بنابراین هرچه در عالم اتفاق می‌افتد چیزی غیر از نزول اسماء و صفات الهیّه نمی‌باشد.

## عمل صالح، علت تلقی معانی کلیّۀ علمیه

 امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: «علم، نوری است که خداوند در قلب هرکسی که بخواهد می‌تاباند»؛ پس اگر انسان در وجود خود احساس نور نکند علم ندارد. نور آن حالت تجردی است که نفس به‌واسطۀ عمل صالح به‌دست می‌آورد و برای تلقّی معانی کلیّه ـ که همان مقصود از علم است ـ آمادگی پیدا می‌کند؛ و شکی نیست که توجه انسان به عالم طبع و ماده موجب ‌می‌شود که آنچه برای انسان حاصل می‌‌شود جنبۀ مادی و شائبۀ نفسانی به‌خود بگیرد.

 سابقاً بیان شد مسائلی از قبیل حوادث، زاد‌و‌ولد، کسب‌و‌کار، رشد و ترقی، و به‌طورکلی تمام آنچه در این عالم است، به‌واسطۀ صفات کلیّۀ الهیّه تحقق پیدا می‌کند. حال باید دید که آیا آنچه در این عالم برای ما در طول شبانه‌روز تحقق پیدا می‌کند موجب نور است یا ظلمت؟ این مسئله بسیار مهم است.

## حکایتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام پیرامون تأثیر عمل انسان در کیفیت نزول رزق

 مرحوم آقا روایتی را مکرراً نقل می‌کردند، ایشان می‌فرمودند:

روزی امیرالمؤمنین علیه السّلام سوار بر استر خود (دُلدُل) تنها به مسجد

کوفه آمدند تا دو رکعت نماز بخوانند و سپس به جایی بروند. هنگامی که به درِ مسجد رسیدند، مردی را دیدند و به او فرمودند: «إحفَظها لِأدخُلَ المسجدَ فَإذا خَرَجتُ أعطَیتُکَ شَیئًا؛ این استر را نگه دار تا من به مسجد بروم و وقتی بازگردم چیزی به تو خواهم داد.» اما با ورود حضرت به مسجد، آن مرد افسار آن را به سرقت برد. هنگامی که حضرت نماز خود را خواندند و بازگشتند، غلام خود قنبر و جماعتی از مردم را در اطراف مرکب خود مشاهده کردند و دیدند افسار ندارد. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «سبحانَ اللهِ، إنّی أخَذتُ دِرهَمَینِ لِأدفَعَهُما إلیه؛ سبحان‌الله، من دو درهم برداشته بودم تا به این مرد بدهم!»

سپس دو درهم را به قنبر دادند تا افساری خریداری کند. وقتی قنبر وارد بازار شد، ناگهان در ابتدای بازار همان مرد را دید که آن افسار را به دو درهمِ شکسته فروخت! پس از بازگشت قنبر، امیرالمؤمنین به مردم فرمودند: «لا تَتَعَرَّضوا لِلحَرامِ وَ لا تَأکُلوا مالَ غَیرِکم غَصبًا، فَتُحرَموا فی یَومِکم مِقدارَ ذلکَ مِن رِزقِکم. و کلُّ مَن أمکَنَهُ أن یَأخُذَ مالَ غَیرِه علیٰ وَجهِ الحَرامِ و لا یَأخُذُ، فاللهُ یَرزُقُهُ فی ذلکَ الیَومِ مقدارَ ذلک ـ مِن حیثُ لا یَحتَسِبُ ـ حَلالًا طَیِّبًا. قالَ تَعالیٰ: ﴿كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ وَلَا تَطۡغَوۡاْ﴾؛ متعرض حرام نشوید و مال غیر خود را به‌غصب نخورید، چراکه به‌همان اندازه از رزقتان در آن روز کم می‌شود. و هرکس برایش امکان داشته باشد که مال دیگری را بر وجه حرام بگیرد و غصب کند اما این کار انجام ندهد، خداوند به‌همان مقدار از مال حلال ـ از جایی که گمان نمی‌کند ـ روزی او می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿از رزق طیّب و پاکیزه‌ای که روزی شما نمودیم، بخورید و در امر رزق، طغیان و سرکشی ننمایید.﴾»[[102]](#footnote-102)

## تأثیر سیئات بر کیفیت تنزّل صفت رازقیت پروردگار

 از این روایت به‌دست می‌آید که صفت رازقیت پروردگار براساس عهد خداوند بر رزق رساندن به مخلوقات, کار خود را انجام می‌دهد و از عالم مشیّت نزول می‌کند؛

اما نیت سوء این شخص سارق که بالا می‌رود, سبب می‌شود رزقی را که در عالم قضا و قدر کلی الهی قرار است از راه حلال حاصل شود, از راه حرام تحصیل نماید.

 به‌عبارت‌دیگر در عالم قضا و قدر نوشته شده که باید امروز دو درهم به این شخص برسد، و ازآنجاکه مَلَکِ مأمور‌شده سببی را در کار او نمی‌یابد, فکر او را عوض می‌کند که از مسیر مسجد کوفه رد ‌شود و از ‌طرف دیگر در نیت امیرالمؤمنین نیز این‌گونه قرار می‌دهد که مرکب را به‌‌دست او بسپارد و دو درهم بدهد؛ اما زمانی ‌که آن مَلَک می‌خواهد این روزی حلال را به او برساند، ناگاه قضا و قدر الهی با نیت سوء خود آن بدبختِ مسکین عوض می‌شود؛ گویی کاغذ امضاشدۀ قبلی را رها کرده و در عوض کاغذ امضا‌شدۀ دیگری که در آن اعلام کرده: «بنده رزق حلال نمی‌خواهم» برداشته است. آن ملک هم می‌گوید: اگر روزی حلال نمی‌خواهی آن را برمی‌گردانیم و به‌صورت حرام نصیب تو می‌کنیم؛ بعد آن شخص را در بازار نگه می‌دارد تا زمانی‌که شخصی بیاید و افسار را از او بخرد. این مطلبی بسیار دقیق است که اگر یک سر‌ِسوزن عوض شود در خدا بودنِ خدا تغییر و تبدّل پیدا می‌شود.

 فرض کنید شخصی با حال خوشی می‌خواهد مبلغی را به رفیق خود بدهد ولی یک‌مرتبه نیتش عوض می‌شود و با خود می‌گوید: مبلغ را به حساب بدهکاریِ به او می‌گذارم به او نمی‌گویم که به تو بدهکار بودم. همین نیت خلاف باعث می‌شود که احساس کدورت در نفس ایجاد شود و همه‌چیز تغییر پیدا کند.

## تأثیر نیت در کیفیت تنزّل صفات الهی، در آیۀ ﴿﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا ﴾

 خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا فَٱحۡتَمَلَ ٱلسَّيۡلُ زَبَدٗا رَّابِيٗا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيۡهِ فِي ٱلنَّارِ ٱبۡتِغَآءَ حِلۡيَةٍ أَوۡ مَتَٰعٖ زَبَدٞ مِّثۡلُهُۥ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَهُ ٱلۡحَقَّ وَٱلۡبَٰطِلَ فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗ﴾.[[103]](#footnote-103)

«خداوند آب را از آسمان فرو‌ فرستاد و هر وادی و محلی به‌اندازۀ ظرفیت

خودش از آن بهره‌مند و پر گردید. در اثر جریان سیل, بر‌ روی آن کفی بالا آمد و روی آب را پوشانید. و از آنچه را مردم در آتش بر آن می‌دهند و آتش را بر آن مشتعل می‌کنند تا زینتی یا متاعی برای خود بسازند نیز یک چنین کفی بر روی آن پدیدار می‌شود. خداوند این‌چنین حق و باطل را در‌ هم می‌آمیزد؛ پس کف به‌مرور ‌زمان از بین می‌رود و نابود می‌شود، ولی آنچه برای مردم مفید است و به آنها منفعت می‌رساند در روی زمین باقی می‌ماند؛ خداوند این‌طور مثل‌هایی می‌زند.»

 گذشت که این آیۀ شریفه کیفیت تنازل و وجود پیدا کردن اسماء و صفات کلیّۀ الهیّه را در این ‌عالم بیان می‌کند.[[104]](#footnote-104) من‌باب‌مثال اگر انسان وجهی را با نیت خالص و برای کمک به فقیر پرداخت کند آن مبلغ تقدیر شده در عالم قضا و قدر با حقیقت نورانیۀ خود در این عالم تحقق پیدا کرده و مصداق ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ﴾ می‌باشد؛ اما اگر آن را برای اطلاع مردم از اینکه او اهل انفاق است بپردازد، عمل او خراب شده و مصداق ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗ﴾ خواهد بود.

 گرچه فقیری که در چاه افتاده به سیاه و سفید بودن دستی که دراز شده نگاه نمی‌کند و به نیت شخص توجهی ندارد و آن مبلغ را خرج می‌کند, ولی این نیتِ انتسابِ انفاق به خود, آب را به خاشاک و کف روی آب (زبد) تبدیل می‌کند و در روز قیامت نیز برای او چیزی باقی نمی‌ماند و مشمول آیۀ ﴿وَأَمَّا مَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾[[105]](#footnote-105) اما اگر نیت صحیح باشد آب به حال خود باقی است و آن شخص مصداق ﴿فَأَمَّا مَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ\* فَهُوَ فِي عِيشَةٖ رَّاضِيَةٖ﴾[[106]](#footnote-106) می‌شود و کفۀ ترازوی او

سنگین است و چون زَبَد از بین نخواهد رفت.

 خداوند در روز قیامت می‌فرماید: ما مال را ـ که مصداق «ماء» در آیۀ شریفۀ است ‌ـ فرو فرستادیم و در اختیار تو قرار دادیم و قدرت بر نیت خیر و سوء را نیز به تو دادیم, ولی خودت عملت را تباه نمودی, و اگر اعتراض شود که: من با قدرت بازوی خود زحمت کشیدم و خانه و مسجد و بیمارستان ساختم، جواب می‌دهند: اگر برای تو مشتری نمی‌فرستادیم و یا گنجی را که پیدا کرده‌ای به تو نمی‌نمایاندیم و به تو این قدرت بدنی را نمی‌دادیم، این هزینه‌ها را چگونه تأمین می‌کردی؟! لذا در قیامت جای هیچ اعتراضی نیست و تمام درها بسته است.

 حال که قضیه چنین است، انسان یا به دیگران پول ندهد یا با این نیت خوب که این اموال از آن خداوند است و او از خود چیزی ندارد، انفاق نماید؛ گرچه در صورت اول نیز انسان را بازخواست می‌کنند که چرا سهمی را که خداوند برای رفیق و فقیر در ثروت او قرار داده، نپرداخته است.

## حکایتی زیبا از انفاق علامۀ طهرانی به کودکانِ اطراف مسجدالحرام

 در سفری که در خدمت مرحوم آقا به مکه مشرّف شده بودیم, روزی به بنده فرمودند: «همۀ پول‌های سعودی‌ مرا خُرد کن.» بنده نیز همه را به پنج‌ریالی و ده‌ریالی تبدیل کردم و به ایشان دادم. در زمان تشرف و بازگشت از حرم, وقتی بچه‌های کوچک کنار ایشان می‌آمدند، به آنها می‌فرمودند: «علیٰ حُبِّ النّبی و آلِه، صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد!» بچه‌ها نیز تکرار می‌کردند و بعد مرحوم آقا آن پنج‌ریالی و ده‌ریالی‌ها را به آنها می‌دادند و می‌فرمودند: «آقا! اینها به ولایت اقرار کردند، به آنها پول بدهید.» و این پول‌ها در همان چند روزی که در مکه بودیم, تمام شد.

 اما بعضی این مسئله را ادراک نمی‌کردند و تعجب می‌کردند که چطور می‌شود کسی تمام پول‌هایش را در مکه به پنج‌ریالی و ده‌ریالی تبدیل کند و به

بچه‌ها بدهد. در این سفر ایشان نفع بردند و آن اشخاصی که با پول خود پارچه و ساعت و سایر وسایل را خریدند، ضرر کردند. آیا شخصی که جنسی را می‌خرد و بعد از مدتی از بین می‌رود سود کرده است یا کسی‌که پول خود را به کودکان می‌دهد و محبت علی و ائمه علیهم ‌السّلام را در دل آنها بیشتر می‌کند؟! آیا کسی‌که سوغاتی می‌خرد نفع برده است یا شخصی که بذر محبت امیرالمؤمنین و فرزندانش را در دل کودکان می‌کارد؟! اثر کدام‌یک باقی است و چه کسی نفع می‌برد؟!

## لزوم میانه‌روی در انفاق و استحباب اکید خرید سوغات

 البته خرید سوغاتی برای خانواده و دیگران مستحب مؤکد است. امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

«إذا سافَرَ أحَدُکم فَقَدِمَ مِن سَفَرِه فَلیأتِ أهلَه بِما تَیسَّرَ و لَو بِحَجَرٍ؛[[107]](#footnote-107) هرگاه

یکی از شما به مسافرت رفت و از سفر خود بازگشت، هرچه برایش ممکن بود برای خانواده‌اش ببرد، اگرچه تکّه‌سنگی باشد.»

 بنابراین شخص مسافر نباید تمام پول خود را انفاق کند و باید خانوادۀ خود را نیز لحاظ کند. خداوند متعال به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ﴾.[[108]](#footnote-108)

«ای پیغمبر, درمورد انفاق به‌مقدار اندک که دست‌هایت را بسته و به گردنت ببندی, اکتفا مکن؛ و آن‌قدر هم گشادگی مکن که هر‌چه داری انفاق نمایی.»

 می‌فرماید: نه خِسّت داشته باش و نه تمام اموالت را انفاق کن تا در روزی خود درمانده نشوی که تو واسطۀ فیض برای روزی خانوادۀ خود هستی؛ اما سخن در این است که با خرید سوغاتی مسئله تمام نخواهد شد.

 علی‌کلّ‌حال, خداوند به ما در نیت اختیار داده است؛ اگر نیت ما صالح باشد, نور و اگر سوء باشد تبدیل به ظلمت می‌شود. ولی در هر دو صورت اصل آن فعل خارجی به حال خود باقی است.

## تأثیر نیّت سیّدالشّهداء بر کیفیت نزول اسماء الهی

 قضیۀ اول‌مظلوم کربلا سیّدالشّهداء علیه السّلام بسیار عجیب است! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به آن حضرت می‌فرماید:

حبیبی یا حُسَینُ، إنّ لَکَ فی الجَنانِ لَدَرجاتٍ لن تَنالَها إلّا بالشّهادة.[[109]](#footnote-109)

«ای حبیب من حسین, حقّاً برای تو در بهشت منزلت و مرتبه‌هایی هست که جز با شهادت بدان دست نخواهی یافت.»

 شکی نیست که انسان یا با سکته و یا به‌انحاء دیگری بالاخره روزی از این

دنیا می‌رود؛ اما سیّدالشّهدا علیه السّلام بر مبنای کلام فوق, طرف شهادت را با آن کیفیت خاص انتخاب می‌نماید و در وجب‌به‌وجب این سفر با اراده و اختیار خود تمام مشاق و مصائب را تحمل می‌کند و با صبر و ایثار و فدای نفس و قربانی نمودن علی‌اکبر آن‌هم به آن کیفیت خاص, به آن مقصود اعلی می‌رسد.

 مرگ با اسم قهّار و صفت ‌جلال الهی و با ندای ﴿لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ﴾.[[110]](#footnote-110) برای تمام افراد بشر اتفاق خواهد افتاد, و لذا خود حضرت می‌فرمایند:

خُطَّ المَوتُ علَی وُلدِ آدمَ مَخَطَّ القِلادَةِ علیٰ جیدِ الفَتاةِ.[[111]](#footnote-111)

«مرگ به فرزندان آدم به مثابۀ گردن‌بند و جواهر جدا‌نشدنی بر گردن دختر جوان, کشیده شده و ملازمت دارد.»

 بنابراین, هنگامی که اسم جلالیۀ حق از بالا به پایین می‌آید, سیّدالشّهداء علیه‌ السّلام و بالاتر از آن حضرت، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را خواهد برد و اگر با هزار دارو و عمل جراحی راه بر حضرت عزرائیل بسته شود، از راه دیگری وارد می‌شود و هیچ‌گاه نمی‌توان بر او غلبه نمود. اما زمانی‌که اسم جلال الهی می‌خواهد حضرت سیّدالشّهداء علیه ‌السّلام را ببرد و آن مشیّت مطلقه و متساوی‌الطّرفین پایین می‌آید و می‌خواهد به منصۀ ظهور برسد، یک‌مرتبه عزرائیل می‌بیند که آن حضرت به‌جای مرگ, شهادت را آن‌هم با آن کیفیت خاص اراده و انتخاب نموده است.

 در روز عاشورا تمام قوای ملکوتی برای یاری به‌سراغ حضرت آمدند؛ ملائکۀ موکّلۀ باد، آب، آتش، طوفان , زلزله,[[112]](#footnote-112) و طایفۀ جن و وحوش از حیوانات

گفتند: «خداوند ما را در اختیار تو قرار داده است، هرچه می‌خواهی امر کن تا به اندک زمانی آنها را تارومار کنیم.» اما زبان حال حضرت این است که من خود چنین انتخابی کرده‌ام[[113]](#footnote-113) و حال در این بزنگاهِ رنج و برداشت محصول به سراغ من آمده‌اید و چنین می‌گویید؟! من از مدینه تا به اینجا راه زیادی طی کرده‌ام و الآن موقع برداشت محصول است و آن‌وقت شما می‌خواهید این موقعیت را بگیرید؟! گویی حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به جبرائیل و عزرائیل و اسرافیل می‌فرماید: من در مرحله‌ای هستم که اگر بخواهید نگاهی کنید، می‌سوزید!

## توصیف مرحوم حدّاد از عاشورا، به «زیباترین مواطن جمال و جلال الهی»

 مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

چقدر مردم غافل‌اند که برای این شهید جان‌باخته غصه می‌خورند و ماتم و اندوه به‌پا می‌دارند! صحنۀ عاشورا عالی‌ترین مناظر عشق‌بازی است، و زیبا‌ترین مواطن جمال و جلال الهی, و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل‌بیت علیه السّلام جز عبور از درجات و مراتب, و وصول به اعلی‌ذروۀ حیات جاویدان, و منسلخ شدن از مظاهر, و تحقق به اصل ظاهر, و فنای مطلق در ذات احدیت چیزی نبوده است.

تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل‌بیت است. زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست؛ روز عبور از جزئیت و دخول در عالم کلّیت است؛ روز پیروزی و نجاح است؛ روز وصول به مطلوب غایی و هدف اصلی است. روزی است که گوشه‌ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند, در تمام عمر از فرط شادی مدهوش می‌گردند و یکسره تا قیامت بر‌پا شود به سجدۀ شکر به‌رو درمی‌افتند.

... مردم خبر ندارند, و چنان محبت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می‌خورند و همچون زن فرزند‌مرده می‌نالند. مردم نمی‌دانند که همۀ آنها فوز و نجاح و معاملۀ پُر‌بها و ابتیاع اشیاءِ نفیسه و جواهر قیمتی در

برابر خَزَف بوده است. آن کشتن، مرگ نبود؛ عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛ حیات سرمدی بود.[[114]](#footnote-114)

 وجه این کلام آن است که معنا ندارد حضرت در موقعیت برداشت محصول بنشیند و گریه کند؛ پس چه خوب است که گریه, گریۀ شوق باشد که ای کاش ما نیز در روز عاشورا زیر آن خیمه بودیم و به شهادت می‌رسیدیم. این منظور از کلام بزرگان نسبت به جریان روز عاشوراست.

 اللهم صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمد

# مجلس بیست‌وپنجم : حقیقت علم حصولی و حضوری

سنه ١٤٢٠ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرفِ المرسلینَ

و خاتمِ النّبیینَ أبی‌ القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

یا أبا عبدِ الله، لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَهُ.

«ای اباعبدالله, علم به‌واسطۀ تعلّم حاصل نمی‌گردد، بلکه نوری است که در قلب کسی‌که خداوند بخواهد او را هدایت کند، واقع می‌شود.»

## بیان دو نکتۀ اساسی در فقرۀ «العِلمُ نورٌ یقَعُ فی قلبِ مَن یریدُ اللهُ أن یهدیَهُ»

 در این فقرۀ شریفه دو نکته وجود دارد:

 اول: عکس نقیض این کلام که می‌فرماید: «خداوند این نور را در قلب کسی‌که بخواهد او را هدایت کند قرار می‌دهد» عبارت است از اینکه: «این نور در قلب هرکسی که خداوند نخواهد او را هدایت کند و راهی به هدایت نداشته باشد، وجود ندارد.»

 دوم: اگر خداوند در قلب شخصی نور علم و هدایت قرار دهد، این نور، او

را به ضلال و گمراهی راهنمایی نمی‌کند و تمامی دستورات او در مسیر هدایت قرار می‌گیرد. بنابراین، اگر مشاهده شد حرکت و جهت‌گیری دستورات شخصی به‌طریقی است که وجدان و فطرت، عقل و منطق، احکام مسلّمۀ اسلام و فرامین شریعت آن را نمی‌پسندد، معلوم می‌شود که این اوامر از نور سرچشمه نگرفته است.

## انقسام علم به حصولی و حضوری

 علوم حاصله برای انسان به دو دستۀ حصولی و حضوری تقسیم می‌شود:

## تعریف و توضیح علم حصولی

 اول: علم حصولی؛ به‌واسطۀ این علم فقط صورت علمیۀ یک پدیده و حادثه در ذهن می‌آید. فرض کنید که شخصی از وقوع تصادفی به شما خبر می‌دهد؛ همین الآن فوراً صورت مبهمی از تصادف در ذهن شما آمد، گرچه نوع وسیلۀ نقلیه در ذهن شما مشخص نیست. بنابراین، علم حصولی عبارت است از: صوَر ذهنیۀ حاصله از خارج که ممکن است با واقع منطبق نباشد؛ چراکه امکان دروغ یا اشتباه برای آن فرد ناقل وجود دارد.[[115]](#footnote-115)

## علامت قوّت عقل در کلام امیرالمؤمنین

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در حکمت‌های نهج‌البلاغه می‌فرمایند:

اِعقِلُوا الخَبَرَ إذا سَمِعتُموهُ عَقلَ رِعایةٍ لا عَقلَ رِوایةٍ؛ فَإنَّ رُواةَ العِلمِ کثِیرٌ و رُعاتَهُ قَلیلٌ.[[116]](#footnote-116)

«هنگامی که روایتی را می‌شنوید آن را برای عمل به مفاد و مضمونش ادراک کرده و حفظ کنید، نه اینکه صرفاً برای نقل و بیان آن برای دیگران به‌خاطر بسپارید؛ چراکه راویان علم بسیارند و عمل‌کنندگان به آن بسیار کم هستند.»

 بنابراین، عاقل هر خبری را فوراً قبول نمی‌کند و با این ملاک می‌توان عقل افراد را محک زد؛ مثلاً اگر به شخص عاقل از وقوع اتفاقی خبر دهند، آن خبر را به‌عنوان احتمال در ذهن خود قرار می‌دهد و پذیرفتنش را به موقعیت گزارش و نقل ناقل متوقف می‌داند. اما در مقابل، بعضی افراد حتی به نقل خبرِ یک طفل فوراً ترتیب‌اثر می‌دهند و چه نتایج زیان‌باری را به‌وجود می‌آورند؛ لذا بسیار تأکید شده است که انسان نسبت به مسائلی که می‌شنود تحقیق و تفحّص کند.

## علم حصولی منطبق و غیرمنطبق با واقع

 بناءًعلی‌هذا، در علم حصولی بین صوَر ذهنیۀ غیرمنطبق با واقع ـ چنانچه گذشت ـ و صور ذهنیۀ منطبق با واقع در قضایای واقعی، تفاوتی وجود ندارد. به‌عبارت دیگر، در علم حصولی حتی اگر انسان با نقل پی‌در‌پی و متواتر افراد، به اتفاق پدیده‌ای یقین پیدا کند، باز آن صورت ذهنیه از خارج برای او پدید آمده است.

## جایگاه علم حصولی در تحصیل معارف الهیّه

 در مبانی اعتقادی (مسائلی مانند جبرواختیار، توحید، معاد و کیفیت حشرونشر، اسماء و صفات الهی، مشیّت و قضا و قدر) به‌دلالت صریح آیات قرآن کریم و روایات متواتر نیاز است تا به‌سبب آن تواتر هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای در نقل از معصوم باقی نماند.

 در احکام ظاهری ـ مانند طهارات و نجاسات که با یک ‌بار یا سه ‌بار آب ریختن مشکل ایجاد نمی‌شود ـ اگر حتی یک روایت صحیح‌السند وجود داشته باشد, کافی است و درمورد ادلّۀ آن، تفحّص و سخت‌گیری زیادی نمی‌شود؛ اما راجع‌به قضایای مهم و حیاتی ـ مانند قصاص، قتل، مصادرۀ اموال و مسائل حقوقی ـ دیگر نمی‌توان بر مبنای یک روایت عمل نمود. من‌باب‌مثال اگر در تمام کتب احادیث فقط این روایت وجود داشته باشد که در صورت افطار عمدی در ماه رمضان باید شخص را در ملأعام اعدام کرد، بدیهی است که هیچ‌وقت به این یک حدیث عمل نخواهد شد.

 در این‌گونه مسائل بسیار مهم، باید برای انسان یقین حاصل شود. چه‌بسا شخصِ ناقل، حدیث را اشتباه فهمیده یا قسمتی از کلام امام علیه السّلام را فهمیده است؛ لذا نمی‌توان حرکت عظیمی را که اختلال کلی در جامعه پدید می‌آورد، بر این خبر مترتّب کرد. علت تمام این احتمالات آن است که علم ما به این حدیث, علم حصولی نقلی است و از واقع چیزی نمی‌دانیم.

## میزان ارزش و اعتبارِ علم حصولی

 از آنچه گذشت ارزش و اعتبار علم حصولی نیز روشن می‌شود، در‌حالی‌که تمام برنامه‌ها, حرکت‌ها، قضاوت‌ها، و فتواها در سر‌تاسر جهان براساس علم حصولی است! یعنی بدون اینکه خود انسان در جریان امری قرار گیرد، قضیه‌ای برای او بازگو می‌شود و او نیز ترتیب اثر می‌دهد.

 نکتۀ بسیار مهمّ سلوکی در خلال این مباحث علمی آن است که آیا بنا بر آنچه گذشت، سالک می‌تواند به هر خبری که به گوشش می‌رسد عمل کند و خواب هر شخص را تصدیق کند و اساس زندگی‌اش را بر آن بگذارد؟! بدیهی است که مبنای عمل در سلوک بسیار متقن‌تر از این‌گونه اعمال ابلهانه و کودکانه است.

 علی‌کلّ‌حال علم حصولی علمی است که مطلبی در خارج از محیط نفس برای فرد روشن شود؛ چه صحیح و چه ناصحیح باشد, چه به‌واسطۀ خواب و مکاشفه و چه به‌واسطۀ نقل از اشخاص باشد.

## اقسام دوگانۀ علم حصولی و اطلاق مجازی علم به آنها

 علم حصولی به دو قسم تقسیم می‌شود:

 الف: حدوث علم بدون حضور شخص در آن پدیده؛ مانند علم حاصل از مطالب منقول از دیگران.

 ب: حدوث علم با حضور فرد در متن آن پدیده؛ مانند معلمی که دانش‌آموزان کلاس را در اطراف خود می‌بیند.

 گرچه قسم دوم به‌جهت حضور خود شخص در صحنه نسبت به قسم اول قوّت بیشتری دارد، ولی باز ممکن است به‌علت مسائلی چون ضعف دید و اشتباه

در تطبیق افراد و عدم توجه کافی، فرد دچار خطا و اشتباه شود؛ لذا در حقیقت این دو قسم از مدرکات هستند و از باب تشبیه به آنها علم گفته می‌شود.

## تعریف و توضیح علم حضوری

 دوم: علم حضوری؛ این علم عبارت است از حضور یک واقعیت و پدیده در نفس انسان، به‌نحوی‌که آن را در وجود خود ـ و نه در خارج ـ احساس کند. در چنین علمی اشتباه وجود ندارد؛ مثلاً دانش‌آموزی که در کلاس درس است، وجود خود را احساس می‌کند و در این حس شکی ندارد؛ حال اگر هزار نفر هم به او بگویند تو خیال می‌کنی که در این کلاس حضور داری، در او تأثیری ندارد.

## کیفیت تغییر علم حصولی به علم حضوری

 البته ممکن است فردی در اثر اختلالات روانی و بیماری هیستیری،[[117]](#footnote-117) قضیه‌ای را با تکرار مداوم باور نماید. مثنوی در این باب داستان ملاّیی را مطرح می‌کند که هرروز به مکتب می‌رفت و روزی شاگردانش برای فرار از درس با یکدیگر تبانی کرده و هرکدام که وارد کلاس شدند، آن‌قدر از مریضی و تب و قرمزی صورت استاد گفتند که او کم‌کم مریض شد.[[118]](#footnote-118)

 به عبارت دیگر ممکن است علم حصولی نسبت به یک قضیۀ خارجی کم‌کم دچار دگرگونی و دگردیسی شود و در وجود شخص پدیده‌ای را به‌وجود آورد که نام آن علم حضوری است.[[119]](#footnote-119) من‌باب‌مثال اگر به شخصی بگویند که فردی در فلان

مجلس علیه تو چیزی گفته که قطعاً تحمل شنیدنش را نداری، او فوراً به‌شدت عصبانی می‌شود و قبل از تمام ‌شدن خبر، از جا بلند می‌شود که به‌سراغ آن فرد برود؛ در اینجا این علم حصولی باعث به‌وجود ‌آمدن پدیده‌ای به نام علم حضوری در ذهن شخص شده است، درحالی‌که اصل این خبر دروغ بوده و صحت نداشته است.

 علم حضوری عبارت است از اینکه انسان وجود یک پدیده و واقعیت را در نفس خود احساس کند. فرض کنید که در حال حاضر اصلاً گرسنه نیستید اما با گذشت زمان و در حین مطالعۀ این مطالب کم‌کم بدون اینکه کسی به شما اعلام کند و زنگی به‌صدا درآورد، به‌واسطۀ سیستم جهاز هاضمه یک‌مرتبه احساس گرسنگی می‌کنید؛ احساس وجود این پدیدۀ گرسنگی در نفس شما عبارت از علم حضوری است. گرچه ممکن است گرسنگی و یا سیری کاذب وجود داشته باشد، اما دیگر اصل این وجدان گرسنگی در نفس قابل تخطّی و اشتباه نیست.[[120]](#footnote-120)

## امکان انطباق علم حصولی با علم حضوری

 علم حصولی ممکن است با علم حضوری منطبق شود. طبیب صادق و حاذقی را فرض کنید که شما را معاینه کند و هشدار دهد که اگر گرسنگی بکشید و غذاهای نامناسب بخورید، تا یک هفتۀ دیگر به ناراحتی معده و اثنی‌عشر مبتلا می‌شوید. حال با فرض علم شما به عدم اشتباه طبیب، همین‌طور که روزها می‌گذرد و در انتظار خبر طبیب به سر می‌برید، روز جمعه می‌رسد و یک‌مرتبه در خود احساس ناراحتی معده پیدا می‌کنید؛ در اینجا آن علم حصولی با این علم حضوری اتحاد برقرار می‌کند و آنچه سابقاً به شما گفته شده است، با آنچه خود به آن رسیدید یکی می‌شود.

## علم حصولی مفید برای سالک

 این نوع از علم حصولی است که به‌درد سالک می‌خورد، ولی اگر میان آن و علم حضوری اتحاد حاصل نشود و اختلاف پیش آید و انسان شک کند، دیگر نمی‌تواند مفید باشد؛ لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: «علم، نوری است که خداوند در قلب هرکسی که بخواهد او را هدایت کند قرار می‌دهد.»

## عدم سنخیت نور علم با مدرکات حصولی منقول از افراد مختلف

 حال آیا مطالبی که افراد مختلف برای انسان نقل می‌کنند و هر‌روز یکی

تصدیق و دیگری تکذیب می‌کند، نور است؟! آیا مصادیق مختلف علم حصولی خلاف‌بردار، نور است؟!

 یکی از یقینی‌ترین یقینیات، گزارش روزنامه‌ها و مجلات از سفر افرادی با «آپولو» به کرۀ ماه و تحقیقاتی در این زمینه است؛ حال آیا واقعاً آپولو به کره ماه رفته است؟! وقتی هزاران کلک و حقه چون فیلم‌های علمی ـ تخیّلی وجود دارد، چه کسی می‌تواند با دلیل عقلی و علمی این مطلب را ثابت کند؟![[121]](#footnote-121)

 با فرض عدم وجود دلیل، علت یقین ما به این موضوع تصاویر و گزارشات و مصاحبات مکرری است که باعث شده آن را به‌عنوان یک اصل مسلّم و غیر‌قابل‌ خدشه بپذیریم. بنابراین، علم ما به این اتفاق، علم حصولی بی‌فایده‌ای است که ناگهان متوجه می‌شویم چه کلاهی بر سرمان گذاشته‌اند و چگونه فریبمان داده‌اند!

 نور حقیقتی است که موجب راهنمایی انسان به واقع باشد. خورشید نور است، زیرا موجب می‌شود که موجودات به حقایق مختلفی اطلاع پیدا کنند و اگر خورشید نباشد تمام عالم تاریک است؛ پس در نور یک جنبۀ واقع و نفس‌الأمری وجود دارد.

 به‌عبارتِ‌دیگر: نوری که خداوند در قلب قرار داده برای هدایت است و امکان ندارد آن نور موجب اشتباه شود. با وجود علم حضوری کسی نمی‌تواند در راه خدا انسان را بفریبد، زیرا امکان ندارد نوری که خداوند برای هدایت در قلب کسی قرار می‌دهد او را به مسیر اشتباهی ببرد. امکان ندارد نوری که خدا برای هدایت ما در قلب پیغمبر قرار داده است ما را به سمت جهنم سوق دهد؛ امکان ندارد نوری که خداوند در قلب امام مجتبی علیه السّلام برای صلح با معاویه قرار داده است اشتباه باشد تا بالتبع عده‌ای بگویند: «یا مُذِلَّ المؤمنین؛ ای کسی‌که باعث بدبختی و ذلّت مؤمنین شده‌ای!»

 در قلب امام حسین علیه السّلام نور است و این نور او را به سمت مقابله با یزید

می‌کشاند؛ لذا حتی تصور خطا در این حرکت معنی ندارد.[[122]](#footnote-122) اگر ما خود را در آن خیمه قرار دهیم، مشمول آن نور خواهیم شد و اگر قرار ندهیم آن نور تخطّی نمی‌کند و به حال خود باقی است و خسارت و بدبختی از آنِ کسی‌که از آن خیمه بیرون رفته است.

## کیفیت وصول به مرتبۀ یقین از طریق علم

 از آنچه گذشت روشن شد که مراد از علم در کلام امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید: «لَیسَ العِلمُ بالتَّعلُّم»، علم حصولی قابل اشتباه و خطا نمی‌باشد.

 با دو معیار می‌توان به صحت احساسِ یک پدیده یقین نمود:

 اول: مهر و امضای علم حصولی با علم حضوری؛ یعنی علم ما را امام معصوم علیه السّلام که امکان اشتباه در کلامش وجود ندارد، تأیید کند.

 دوم: تبدل علم حصولی به علم حضوری؛ یعنی علم حصولی به‌تدریج به علم حضوری تبدیل گردد که در‌این‌صورت حتی امضای امام نیز ضرورتی ندارد.

 گرچه شخصی از امام صادق علیه السّلام والامقام‌تر و روایت‌کننده‌ای از ابی‌بصیر بهتر وجود ندارد، ولی آیا می‌توان یقین کرد و قسم خورد که نقل روایت او صددرصد مطابق با فرمایش امام صادق علیه السّلام است؟! زمانی می‌توان یقین کرد که همان حقیقت و عبارتی که از دهان مبارک امام صادق علیه السّلام خارج می‌شود بتواند از دهان ما نیز بیرون بیاید؛ در این‌ علم حضوری دیگر اشتباه وجود ندارد.[[123]](#footnote-123)

 در اینجا به این نکته می‌رسیم که علم حضوری عبارت است از اینکه: انسان پدیده‌ها و حوادث خارجی را در وجود خود حس کند؛ مثلاً در وقوع یک زلزله‌ به‌نحوی زلزله را در نفس خود مشاهده ‌کند که گویی نفس او آن واقعۀ خارجی است، نه اینکه بر آن زلزله احاطه پیدا کند و آن را ببیند، که امکان شهود و مکاشفۀ خلاف وجود دارد. به‌طور‌کلی عوامل بسیاری در صحت و سقم خواب‌ها و مکاشفات مؤثرند؛ لذا بزرگان می‌گویند به آنها ترتیب‌اثر ندهید. در این مواقع انسان باید احتیاط کند و در حدّ وسع خود به آنچه یقین دارد, عمل نماید.

## بیان علم حضوری پروردگار با استناد به آیۀ نور

 حال باتوجه‌به آنچه گذشت آیۀ شریفۀ ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ ؛[[124]](#footnote-124) «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است» چه معنی و مفهومی دارد؟ آیا مراد این است که خداوند خورشید را خلق کرده تا به زمین و دیگر کرات اطراف آن نور دهد، و همین‌طور کهکشان‌ها را خلق کرده تا هر ستاره‌‌ای خورشیدی برای میلیاردها میلیارد سیارۀ دیگر باشد؟! دراین‌صورت باید بفرماید: «اللهُ مُنَوِّرُ السّموٰاتِ و الأرض؛ خداوند به آسمان‌ها و زمین نور می‌رساند», درحالی‌که می‌فرماید: ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛ «ذات پروردگار، نور آسمان‌ها و زمین است.»

 به عبارت دیگر آن پدیده‌ای که حقیقت آسمان‌ها و زمین را در مظاهر مختلف تشکیل می‌دهد، و آن حقیقتی که حقیقت تمام موجودات عالم مُلک و ملکوت با تمام عوالم و مراتبش می‌باشد، نفس ذات پروردگار است.[[125]](#footnote-125)

 انسان از دیدن ستاره و ماه، زید و بَکر، زمین و زمان، سیارات و ثوابت، مجردات و مادیات، کثرت را مشاهده می‌کند و از حقیقت آنها که ذات پروردگار است و در تمام مظاهر مختلف خودنمایی و جلوه‌گری می‌کند، غافل است. آن حقیقت نورانی گاهی به‌صورت زمین و آسمان، و گاهی به‌صورت ملائکه و مجردات ظهور می‌کند و ما از آن نور به اسامی مختلف تعبیر می‌کنیم. بنابراین، معنای ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ این‌ است ‌که اگر آن نور را از آسمان‌ها و زمین بگیرید، عدم و نیستی مطلق بر عالم حاکم خواهد شد و تمام این حباب‌ها از بین خواهد رفت.[[126]](#footnote-126)

 حال باتوجه‌به این آیۀ مبارکه، معنای علم حضوری پروردگار نسبت به جمیع خلایق، عبارت از وجود خود اشیاء در ذات پروردگار است.[[127]](#footnote-127) بنابراین، منظور امام

صادق علیه السّلام نیز از نور علم در عبارت: «العلمُ نورٌ یقَعُ فی قَلبِ مَن یریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالی أن یَهدیَهُ», علم حضوری است؛ یعنی انسان می‌تواند در حقیقت وجود خود با آن واقعۀ خارجی مظهرِ پروردگار در عالم خارج، متحد گردد.

## اشعار امیرالمؤمنین در منطوی شدن عالم اکبر الهی در وجود انسان

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

 «ای انسان، تو چنین می‌پنداری که فقط جسم کوچکی (متشکل از گوشت و استخوان) هستی، در‌‌حالی‌‌که بزرگ‌ترین عوالم در وجود تو منطوی و پیچیده شده است.»

 اینجاست که مفهوم این کلام برای ما روشن می‌شود؛ حضرت می‌فرمایند: ای انسان، باید با عالمِ وجودِ خود آشتی کنی و مصاحب و متحد شوی تا آن عالم اکبر را در خود ببینی. شخصی را فرض کنید که نسبت به معلومات ذهنی خود غفلت دارد و به او می‌گویند: متوجه باش که در وجود تو چنین استعدادها و قدرت‌هایی هست، پس همت کن تا به آنچه در درون توست برسی؛ حال شخصی گوش می‌دهد و با تمرین و تجربه یک‌به‌یک آنچه را در نهان خود دارد به ظهور می‌رساند و شخصی نیز اعتنا نمی‌کند و پرده‌ای بر روی تمامی آنچه دارد، می‌اندازد و نمی‌تواند به آن عالم برسد.

## حکایت اتحاد روحی دختر دوسالۀ مرحوم حدّاد با تمامی پدیده‌های عالم

 مرحوم والد در کتاب روح مجرد درمورد فوت دومین دختر مرحوم آقای حدّاد می‌فرمایند:

پس از بَیگم، دختر دو‌ساله دیگر ایشان به نام فاطمه فوت می‌کند. می‌فرمودند: مرگ او در شب بود، و ما او را در کنار اتاق نهادیم تا فردا دفن نماییم. من قدری به او به نظر بچه نگاه می‌کردم؛ یعنی کودکی از دنیا رفته است و آن‌قدر حائز اهمیت نیست.

همان شب دیدم نفس او را که از گوشۀ اتاق بزرگ شد، و تمام خانه را فراگرفت. کم‌کم بزرگ‌تر شد و تمام کربلا را گرفت، و بدون فاصله تمام دنیا را گرفت. و آن طفل حقیقت خود را نشان می‌داد که من با اینکه کودکم، چقدر بزرگم!

ایشان می‌فرمودند: این عظمت حقیقی اوست. فلهذا ما باید به اطفال خود احترام گذاریم و به نظر بزرگ به آنها بنگریم.[[128]](#footnote-128)

 معنای اینکه ایشان می‌فرمایند روح این طفل آن‌قدر گسترش پیدا کرد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت، آن است که روح او با تمام حوادث و پدیده‌های عالم اتحاد پیدا کرد و همه را در وجود خودش هضم نمود؛ و این معنای «و فیکَ انطَوَی العالَمُ الأکبَر» در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

## علم حضوری مرحوم سیّد احمد کربلایی در حکایت شهود نور اسفَهبُدیه

 ایشان در عبارت دیگری در رساله لبّ‌‌اللباب می‌فرمایند:

از مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی‌ ـ رضوان الله علیه ـ ‌که از شاگردان معروف و مبرّز مرحوم آخوند بوده‌اند نقل است که فرموده‌اند:

«روزی در جایی استراحت کرده بودم، کسی مرا بیدار کرد و گفت: اگر می‌خواهی نور اسفَهبُدیه را تماشا کنی از جای برخیز.

وقتی چشم گشودم، دیدم نوری بی‌حدّ‌و‌اندازه، مشرق و مغرب عالم را فراگرفته است». اللهمّ ارزُقنا. این همان مرحلۀ تجلّی نفس است که بدین صورت و به کیفیت نور غیر‌محدود مشاهده می‌شود.[[129]](#footnote-129)

 حقیقت آن نوری که تمام عالم را می‌گیرد، همین علم حضوری است که عبارت از احاطه و سیطرۀ وجودی ـ نه اطلاع صوری ـ بر تمام عالم است.

## علم حضوری اولیاء به موجودات، به‌سبب اتحاد وجودی

 علم هر فردی به فرد دیگر، همان شهود صِرفی است که با یک دوربین نیز به‌صورت چشم و گوش و بینی و دهان و مو بر صفحۀ کاغذ می‌آید؛ اما این علمِ دوربینی نمی‌تواند تخیّلات, حالات و خصوصیات نفسانی فردیّ را بر کاغذ ذهن بیاورد. اگر انسان بخواهد نسبت به این موارد علم حضوری پیدا کند، باید از بدن شخص بگذرد و در نفس و مثال و سرّ و باطن او وارد شود و اتحاد پیدا کند؛ بنابراین، علم حضوری اولیاء نسبت به دیگر افراد، عبارت است از اضافه شدن وجود آنها به وجودهای خارجی دیگر و یکی شدن با آنها، که این علم دیگر قابل تخطّی و اشتباه نیست.

## تحقق امنیت سلوکی با علم حضوری

 تمام آنچه دربارۀ مقصود امام صادق علیه السّلام از نورِ علم گذشت، برای رسیدن به این نکتۀ تربیتی و سلوکی بود که انسان باید راه راست و حقیقت را با علم حضوری بپیماید و دیگر نباید به‌صِرف اینکه هر فردی راه سعادت را به‌واسطۀ توصیه به انجام عملی تبیین نمود، راه هدایت را برای خود روشن بداند؛ زیرا آن علم حصولی

و قابل خطاست و آن فرد به اشتباه در ترتیب مقدمات و فهم مطلب محکوم است.

 امر شخصی مانند امام علیه السّلام که جاودانه و همیشگی است، برای انسان الزام‌آور است؛ زیرا علم او حضوری است و علم حضوری از بین نمی‌رود. امام صرفاً واقعیت را نمی‌بیند، بلکه واقعیت در وجود اوست و آن را چون وجود خود احساس می‌کند؛ لذا در علم امام علیه السّلام احتمال خطا وجود ندارد و دستور او برای انسان الزام‌آور است.

 در اینجا به این نکته می‌رسیم که باید در انطباق مسائل تکوینی و تشریعی یک معادلۀ منطقی و ریاضی وجود داشته باشد تا بتوان بر آن اساس ترتیب‌اثر داد. به عبارت دیگر، علت لزوم تبعیت از امام علیه السّلام علم حضوری اوست، و لذا حتی اگر تأییدی نسبت به پیغمبر و امام وجود نداشته باشد، باز هم پیروی از آنان لازم است؛ گرچه خداوند نیز به رسالت پیغمبر اکرم شهادت می‌دهد و نفاق منافقین را برملا می‌سازد و می‌فرماید:

 ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَهِ وَٱللَهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ﴾.[[130]](#footnote-130)

## حرمت فتوای بدون علم حضوری، در کلام امام صادق علیه السّلام

 بر‌این‌اساس فضیل‌بن‌عِیاض در رسالۀ بسیار عجیب مصباح‌الشریعه نقل می‌کند که امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

لا یحِلُّ الفُتیا لِمَن لا یستَفتی مِن اللهِ تعالیٰ بصَفاءِ سِرِّهِ و إخلاصِ عملِهِ و علانِیتِه و بُرهانٍ مِن ربِّهِ فی کلِّ حالٍ.[[131]](#footnote-131)

«حلال نیست فتوا دادن، برای کسی‌که خودش درهرحال از روی صفا و پاکی سرّش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید.»

 مفاد این روایت آن است که فتوا‌ دادن (حکمی را به فرد و اجتماعی الزام کردن) جایز نیست مگر برای کسی‌‌که بدون‌واسطه و با استفاده از همان حقیقت نوریۀ علمی ـ که می‌فرماید: یقذِفُهُ اللهُ فی قلبِ مَن یشاء ـ تمام حقیقت شرع و احکام را به علم حضوری در وجود خود لمس کند، و با صفای سرّ خود و دلیلِ غیرقابل‌ تغییر، حکم را از پروردگار بگیرد. بنابراین، جایز نیست که غیر از چنین شخصی خود را در معرض فتوا قرار دهد و مردم را به عمل به رساله‌های عملیۀ خود دعوت نماید؛ زیرا فتوا دادن منحصر در طهارت و نجاست نمی‌باشد و ممکن است سبب کشتن افرادی بی‌گناه شود و به ازبین‌رفتن مال و عِرض و ناموس و شخصیت و حیثیت افرادی منجر گردد.

## حکایتی در علم حضوری مرحوم علامۀ طهرانی نسبت به ابوالحسن بنی‌صدر

 به‌یاد دارم در اواخر سلطنت پهلوی و دوران شور و هیجان مبارزات و مجاهدت‌های ملت ایران، شبی به‌اتفاق مرحوم والد ـ اعلی الله تعالی مَنزلته ـ از مسجد قائم به سمت منزل پیاده حرکت می‌کردیم. در بین راه چشم ایشان به دکّۀ روزنامه‌فروشی افتاد که عکس یکی از افرادی را که در خارج با مرحوم آیةالله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ بسیار نزدیک و از زمرۀ مرتبطین ایشان به‌شمار می‌رفت، در روزنامه چاپ کرده بودند. ایشان ایستادند و از بنده سؤال کردند: «این شخص کیست که عکس او را در اینجا انداخته‌اند؟» عرض کردم: «سیّد ابوالحسن بنی‌صدر است، و از نزدیکان آیةالله خمینی به‌شمار می‌رود.» ایشان پس از نگاهی بسیار عمیق رو کردند به من و فرمودند:

عن‌قریب است که از این مرد بلایی بر سر ایران بیاید که دیگر جبران نخواهد شد![[132]](#footnote-132)

 باری، چنین شخصی که به علم حضوری رسیده و متن واقعه در وجودش ملموس گشته، می‌تواند فتوا بدهد و چون دیگر خطا دربارۀ او معنی ندارد، هرچه امر کند انسان باید عمل نماید.

 اگر ما این کلمات اهل بیت علیهم السّلام را نداشتیم چه خاکی بر سر می‌کردیم؟! بی‌جهت نیست که مرحوم آقا می‌فرمودند:

من روایت «عنوان» را در جیب خود گذاشته‌ام و هفته‌ای دو بار آن را مطالعه می‌کنم.[[133]](#footnote-133)

 ببینید امام صادق چه می‌فرماید و ما چقدر از این مطالب دوریم! حضرت چه دینی را برای ما تعریف می‌کند و ما به‌دنبال چه مسائلی هستیم!

 امیدواریم خداوند ما را در عمل به مضامین کلام امام صادق علیه السّلام موفق کند. و مشمول شفاعت و دستگیری آن حضرت قرار دهد! امیدواریم خداوند ما را از شیعیان خالص و مطیع امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌ السّلام محسوب فرماید. و ما را از شیعیان و ذابّین حریم مقدس حضرت بقیة‌الله ارواحنا فداه مقرر بدارد و در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان بی‌نصیب مگرداند!

 اللهم صلّ علیٰ محمدٍ و آلِ محمد

# مجلس بیست‌وششم : امتیاز علم حضوری به خطاناپذیری به‌واسطۀ اتحاد عالم و معلوم

سنۀ ١٤٢٠ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرفِ المرسلینَ

و خاتمِ النّبیینَ أبی ‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌‌فرمایند:

لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَهُ.

علم با فراگیری مطالب حاصل نمی‌‌شود، بلکه علم عبارت است از انکشاف واقع و نوری که خداوند در قلب کسی‌که هدایتش را اراده کند، قرار می‌‌دهد.

 در جلسۀ سابق گذشت که علم بر دو قسم است:

## تعریف علم حصولی

## خطاپذیری علم حصولی

 قسم اول علم حصولی؛ که با خواندن، شنیدن و ارتباط انسان با معلوم خارجی به‌وسیلۀ یکی از حواسّ پنج‌گانه حاصل می‌‌شود و در آن اختلاف و شبهه وجود دارد. مثلاً اکنون‌ همۀ شما صدای مرا با یک صوت و یک لفظ و یک کیفیت استماع نمی‌‌کنید؛ چون کافی است در یک لحظه برای شنونده غفلتی پیدا شود و مطلب را آن‌طور که بایدوشاید نشنود، یا قوّۀ شنوایی او اختلال داشته باشد و نتواند آنچه را متکلّم ادا می‌‌کند، به‌طور صحیح بشنود.

## حکایت نگارشی اشتباه از فرمایشات علامۀ طهرانی

 روزی بنده در مشهد در مجلسی بودم که مرحوم والد صحبت می‌‌کردند و یکی از دوستان که در کنار من بود، فرمایشات ایشان را به‌سرعت می‌‌نوشت. برحسب اتفاق چشمم به نوشتۀ ایشان افتاد و دیدم که مطلبی را اشتباه شنیده و فرمایش مرحوم آقا را طور دیگری نوشته است؛ در همان جا به او تذکر دادم که این برداشت، اشتباه است.

 دلیل این مطلب آن است که اولاً قوۀ شنوایی افراد متفاوت است و ثانیاً شخصِ در حال نوشتن، نمی‌‌تواند به یک میزان ذهن و حواسّ خود را کاملاً به دو مرکز شنیدن و نوشتن بسپارد. ازآنجاکه ادراکات و قوای ما محدود است و نمی‌‌توانیم از آن تجاوز کنیم، اگر نگوییم برای عموم مردم غیرممکن است، باید گفت به‌ندرت کسی پیدا می‌شود که ـ خصوصاً در مسائل علمی ـ در عین اینکه واقعاً و به‌طور صددرصد به گوینده توجه تام دارد، در نوشتن هم کاملاً توجه داشته باشد و دقیقاً آنچه را می‌‌شنود، بنویسد.

 البته این مسئله در محدودۀ قوا و مدرکات بشری است؛ اما اگر انسان بتواند به‌واسطۀ بعضی خصوصیات بر قوای ظاهر و باطن اشراف پیدا کند و آنها را به‌نحو تام در اختیار بگیرد، خواهد توانست هر قوه‌‌ای را با توان صددرصد به خدمت خود درآورد. اما با‌توجه‌به اینکه این خصوصیت در عدۀ خاصی وجود دارد، به مطالب منقول ـ خصوصاً در صورت اهمیت فراوان آن ـ نمی‌‌توان اعتماد و وثوق کامل داشت.

## عدم حجیت خبر واحد در مبانی اعتقادی

 بنابراین، طبق موازین و مبانی اصولی، خبر واحد نمی‌‌تواند در اعتقادات و مبانی آن حجّیت داشته باشد؛ به‌خصوص در مواردی که کم‌ و ‌زیاد شدن یک حرف، به‌طورکلی معنی را منقلب می‌کند، عقلاً مستحیل است که انسان به خبر واحد اعتماد کند، هرچند راوی آن بسیار ثقه باشد. البته در احکام جزئیه، با لَیتَ و لَعَلَّ‌هایی، می‌توان به خبر واحد عمل نمود.[[134]](#footnote-134)

 باری، ازآنجا‌که علم حصولی به‌واسطۀ علل و اسباب مادی شدت و ضعف‌‌‌پذیر است، این اختلافات به‌وجود می‌‌آیند.

## تأثیر خیال و احساس بر باطن، زمینه‌ساز خطاپذیری خواب و مکاشفه

 این مسئله درمورد مدرکات باطنی ما نیز به همین دلیل صدق می‌‌کند؛ زیرا قوای خیال، احساس، غضب و شهوت آدمی می‌‌توانند در قضایای باطنی انسان تأثیراتی به‌وجود آورند که بر آن ‌اساس ما صوَری را در خواب و مکاشفه ـ با مراتب مختلف آن ـ احساس می‌‌کنیم.

## اعتماد بر خواب و مکاشفه، از خطرناک‌ترین مهالک سلوک

 بنابراین، به‌همان علت که احتمال وجود خطا در معلومات حصولی قابلیت اعتماد و وثاقت را از انسان سلب می‌‌کند، مدرکات حصولی نیز که به‌صورت صوَر یا ادراک معنی برای انسان حاصل می‌‌شود ممکن است دستخوش نوسان و اختلال گردد؛ لذا اعتماد بر منامات و مکاشفات، یکی از خطرناک‌ترین مهالکی است که سالک راه خدا را تهدید می‌کند.

 از‌آنجا‌که قابلیت تشخیص صحت و سقم صوَرِ حاصله برای انسان به میزان حساسیت تأثّرپذیری نفس از علل و اسباب تأثیرگذار مرتبط است، دیگر برای سالک چه جای اعتمادی باقی می‌ماند که به واقعیت داشتن یا خلاف بودنِ صورتی که می‌بیند حکم دهد؟! لذا جمیع بزرگان از قبل اسلام تا کنون، افراد را از ترتیب‌اثر دادن و عمل کردن به مدرکات ذهنی ـ در همۀ مراتب آن ـ برحذر داشته‌اند.

 براین‌اساس، خداوند متعال برای هر انسانی علاوه بر عقلِ متصل ـ که به‌واسطۀ آن، راه احسن را در محدودۀ ظرفیت و سعۀ وجودی خود پیدا می‌کند ـ عقل منفصل را نیز به‌عنوان رسول، پیامبر، امام و ولی الهی قرار داده و کلام آنان را حجت نموده است.[[135]](#footnote-135)

## تعریف علم حضوری

## واقع و نفس‌الأمر، حقیقت علم حضوری

 قسم دوم علم حضوری؛ که عبارت از خود واقع و نفس‌الأمر است و همان‌گونه که در خودِ واقع اشتباه و خطا معنی ندارد، دیگر به‌هیچ‌وجه خلاف و اشتباه بودن آن نیز ممکن نیست.

## قابل انکار نبودن علم حضوری به‌جهت اتحاد با واقعیت خارجی

 وجود شما در اینجا ـ چه بنده مطلع شوم و چه نشوم ـ واقعیتِ غیر‌قابل‌انکاری است که اگر هزار نفر هم بگویند «شما در این مکان حضور ندارید»، نمی‌توانید وجود خود را انکار کنید؛ علمِ به واقع نیز با آن وجود خارجی که در اینجا نشسته و وزن معینی دارد اتحاد پیدا می‌کند، و این اطلاع بر وجود، همان علم حضوری است.

 البته مشاهدۀ رفقا توسط بنده علم حصولی است و ممکن است به‌عللی ـ نظیر بدون عینک نگاه کردن ـ در اطلاع نسبت به این واقعیت خارجی اشتباه کنم؛ اما این حضور اشخاص، حقیقتی غیر‌قابل‌‌انکار است که اگر علم بنده با آن یکی شود، آن علم نیز همچون خود آن واقعیت خارجی، غیر‌قابل‌انکار و غیر‌قابل‌اختلاف خواهد بود.

 علم حضوری ممکن است به یکی از دو صورت گذشته باشد که ما فعلاً به بحث از علمِ خود فرد در خارج می‌پردازیم. من‌باب‌مثال علم بنده نسبت به وجود و حیات خود، پدیده‌‌ای در من به‌وجود آورده است که با دیدن مار و عقربِ متعارض با آن حیات، فرار می‌کنم، در‌حالتی‌که در صورت خواب و بیهوشی و غفلت از خود، این عکس‌‌العمل را نشان نمی‌‌دهم؛ این همان علم حضوری و عین واقعیتی است که دیگر اشتباه برنمی‌‌دارد.

 در این مثال چون علم با آن معلوم و عینیت خارجی اتحاد پیدا کرده است، دیگر خطا وجود ندارد؛ زیرا وقتی‌‌که هیچ دوئیت و بینونیتی بین مدرکات انسان و آن واقعیت خارجی وجود نداشته باشد، علمِ آن حقیقت مُدرَکه با آن واقعیت خارجی صددرصد تطبیق می‌‌کند.[[136]](#footnote-136)

## معنای شعر «من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من»

## علم حضوری به معشوق، از‌جمله آثار مراتب شدید محبت

 مجنون در اینجا از این واقعیت حکایت می‌‌کند که ممکن است انسان ازنقطه‌نظر عشق و محبت به‌حدی پیش‌روی کند که دیگر دو وجودِ در مقابل هم را مشاهده نکند و فقط یک وجود ببیند.

 علم انسان به علومی که در ذهن دارد نیز از این قبیل است. این شعری را که بنده فی‌‌البداهه از حفظ خواندم، حقیقت و صورت علمی آن را الآن در وجود خود احساس می‌‌کنم؛ این علم دیگر خطاپذیر نیست. گرچه ممکن است در حفظ اشتباه کرده باشم، اما در علم به وجود این شعر در ذهن بنده دیگر خطایی وجود ندارد؛ زیرا آن را از نوشته‌‌ای نقل نکرده‌ام، بلکه حقیقت و واقعیتی در درون بنده است که مطرح نموده‌ام.

## علم حضوری یعنی اتحاد نفس انسان با یک پدیده و حقیقت خارجی

 به‌عبارت دیگر هر شخص حتی بدون تأمل، غرائزی مانند غضب، شهوت، تفکر و احساس را در وجود خود می‌‌یابد. حال اگر شخصی بتواند دیگری را نیز به‌همین نحو در وجود خود بیابد، این علم او علم حضوری خواهد بود که عبارت است از اتحاد نفس انسان با یک پدیده و حقیقت خارجی.

## ادراک حالات لیلی توسط مجنون با علم حضوری

اینکه مجنون می‌‌گوید: «ما یکی روحیم اندر دو بدن» دروغ نیست؛ زیرا وقتی به خود مراجعه می‌‌کند لیلی را در مقابل خود نمی‌‌بیند، بلکه او را در قلب و سرّ خود می‌‌یابد و دیگر در این‌طرف‌و‌آن‌طرف به‌دنبال لیلی نمی‌‌گردد.

 در این علم حضوری خطا راه ندارد؛ لذا مجنون به خود نگاه می‌‌کند و از تمام حالات و سکنات لیلی خبر می‌‌دهد که الآن از خواب برخاسته است، راه می‌رود، غذا می‌‌خورد و نماز می‌‌خواند.

## اِخبار غیبی رسول خدا از حال لشکر اسلام در جریان جنگ موته با علم حضوری

 جنگ موته بین مسلمین و طایفه‌‌ای از نصاری انجام گرفت و در آن عدّۀ زیادی از اصحاب درجه‌یک پیغمبر مانند جعفر طیار و عبدالله‌بن‌رواحه به شهادت رسیدند که مزار آنها در اردن قرار دارد. گرچه پیغمبر در مدینه بودند و لشکر اسلام در مرز می‌‌جنگید، اما حضرت تمام جریانات را یک‌به‌یک برای اصحاب تعریف می‌کردند. جابر نقل می‌کند:

در آن روزی که جنگ (موته) بین مسلمین و مشرکین در‌گرفت، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نماز صبح را با ما خواندند؛ سپس از منبر بالا رفتند و فرمودند: «قد التَقیٰ إخوانُکُم مع المشرکینَ لِلمُحارَبَة؛ برادرانتان برای جنگ با مشرکین رو‌برو شدند.» و پس از آن حملات طرفین بر یکدیگر را برای ما بازگو می‌کردند، تا اینکه فرمودند: «قُتِلَ زیدٌ و سَقَطَتِ الرّایةُ؛ زید کشته شد و پرچم بر زمین افتاد.» بعد فرمودند: «قد أخَذَها جعفرُ بنُ أبی طالبٍ و تَقَدَّمَ لِلحَربِ بها؛ جعفر‌بن‌ابی‌طالب پرچم را برداشت و با آن، قدم به میدان جنگ گذاشت.» سپس فرمودند: «قد قُطِعَت یَدُهُ و قد أخَذَ الرّایةَ بِیَدِهِ الأُخریٰ؛ دستش قطع شد و پرچم را به‌دستِ دیگر گرفت.» بعد از آن فرمودند: «و قُطِعَت یَدُهُ الأُخریٰ و قدِ احتَضَنَ الرّایةَ فی صَدرِه؛ دست دیگرش نیز قطع شد و پرچم را به‌سینه گرفت.» سپس فرمودند: «قُتِلَ جعفرٌ و سَقَطَتِ الرّایةُ ثمَّ أخَذَها عبدُ اللهِ بنُ رَواحَةَ و قد قُتِلَ مِنَ المشرکینَ کذا و قُتِلَ مِنَ المسلمین فلانٌ و فلانٌ؛ جعفر کشته شد و پرچم افتاد و پس از آن عبد‌الله‌بن‌رواحه آن را به‌دست گرفت و از مشرکین فلان تعداد کشته شدند و از مسلمین فلانی و فلانی...» تا‌اینکه تمام افرادی که از مسلمین کشته شده بودند را نام بردند. سپس فرمودند: «قُتِلَ عبدُ اللهِ بنُ رَواحَةَ و أخَذَ الرّایةَ خالِدُ بنُ الوَلیدِ و انصَرَفَ المُسلمون؛ عبد‌الله‌بن‌رواحه شهید شد و خالد‌بن‌ولید

عَلَم را برداشت و مسلمین دست از جنگ کشیدند و بازگشتند.»[[137]](#footnote-137)

 آیا در این جریان خداوند فیلم و آلبوم عکسی را برای رسول خدا به نمایش درآورده است و آن حضرت خبر می‌‌دهد؟! آیا ممکن است پیغمبر در اشتباه واقع شود؟! قطعاً این‌طور نیست؛ بلکه وقتی رسول خدا این مطالب را می‌‌فرمود خود در جنگ شرکت داشت و تمام صحنۀ جنگ، لشکر نصاری، لشکر مسلمین، عبدالله رواحه، جعفر طیار و زید‌بن‌حارثه را در موقع خطابه و نقل کلام، در نفس خود مشاهده می‌‌کرد و برای مردم شرح می‌‌داد. این علم حضوری است که دیگر در آن اشتباهی وجود ندارد.

## علم حضوری، مبنای عملکرد حضرت خضر در حکایت قرآن

 در اینجا برای وضوح بیشتر مطلب، به بیان جوانب مهمی از داستان ملاقات بسیار عجیبِ حضرت موسی و خضر و سپس به بیان علت اختلافات آنها خواهیم پرداخت.

 در یک طرف، حضرت موسی پیغمبر اولوالعزم و مرد میدان با آن ید بیضا و عصا و معجزات دیگر است؛ کسی‌که کتاب و شریعت بر او نازل شده و فرعون را با آن کبکبه‌‌اش در دریای نیل غرقه کرده است؛ در طرف دیگر حضرت خضر است که کارهای غیر‌عادی و نا‌متعارفی انجام می‌‌دهد که هرکس در وهلۀ اول آنها را خلاف شرع و حرام می‌داند. سوراخ کردن کشتی و بریدن سر یک کودک، ضرر رساندن و از بین بردن جان و مال مردم است؛ ولی اگر تمام مردم هم اعتراض کنند، او کار خود را می‌کند و کارهایی از او به‌راحتی سرمی‌زند که اگر نگوییم ادراکش برای ما محال است، حدّاقل به‌سهولت حاصل نمی‌گردد.

## سیرۀ حضرت خضر در انجام امور غیرعادی

 تصور نشود که حضرت خضر فقط در مقابل حضرت موسی عملی انجام داد که آن حضرت نتوانست تحمل کند؛ بلکه این کلام حضرت خضر که فرمود: ﴿قَالَ إِنَّكَ لَن تَسۡتَطِيعَ مَعِيَ صَبۡرٗا﴾. [[138]](#footnote-138) دلالت بر استمرار استقبالی دارد و معنایش آن است که رویۀ

من این‌طور است و ممکن است فردا طفل شیرخواری را نیز سر ببُرم، و تو هیچ‌گاه قدرت و قابلیتِ همراه شدن با من را نخواهی داشت.

## محکوم بودن افعال حضرت خضر به‌حکم مراتب نازلۀ عقل

 هر عاقلی با هر مکتب و دَیدَنی به‌حسب حکم ظاهرِ عقل، از بین بردن مال مردم، از نعمت حیات بی‌بهره کردنِ طفل ده‌ساله‌ای که تکلیف ندارد و تعمیر آن دیوارِ در شرف خراب شدن را مردود می‌داند.[[139]](#footnote-139)و[[140]](#footnote-140)

 و جالب آنکه خداوند این مطالب را در قرآن به‌صورت سربسته بیان می‌کند و می‌فرماید: ﴿قَالَ إِنَّكَ لَن تَسۡتَطِيعَ مَعِيَ صَبۡرٗا﴾؛ «ای موسی، تو نمی‌‌توانی با من باشی و کارهای مرا تحمل کنی.»

 کار خضر، زدن و خراب کردن، یا انجام اصلاحاتی است که در نظر دیگران بیهوده جلوه می‌کند. کار خضر از این سنخ است و لذا نمی‌تواند با موسی کنار بیاید و ممکن است بگوید: «ای موسی، تو به کتاب و شریعتی که آورده‌ای بپرداز و ما هم کار خود را انجام می‌‌دهیم.» گرچه موسی که مأمور است به نزد خضر برود، دیگر نمی‌تواند چنین بگوید.

## داستان کشتن طفل، خراب نمودن کشتی و عمران دیوار، سه سمبل از تصرفات حضرت خضر

 این سه عملکرد را خداوند به‌عنوان نمونه و سمبُل کارهای حضرت خضری که به مقام عبودیت رسیده بود،[[141]](#footnote-141) بیان می‌کند، که دو مصداق اتلاف نفوس و خراب کردن اموال، منفی است و درست کردنِ بی‌فایدۀ یک دیوار، امری اثباتی می‌باشد. لعلّ اینکه فردا طلاق بدهد و در مقابل، دو نفر را به هم برساند، یکی را به چاه

بیندازد و کسی را از آن نجات دهد و یا علاوه بر تعمیر دیوار به حفر قنات و درختکاری و آباد کردن باغ آنها امر نماید.

## وحدت مبنایی عملکرد حضرت خضر با ملائکه در علم حضوری

 در اینجا برای روشن شدن مبنای عمل حضرت خضر مقدّمتاً به بیان مطالبی پیرامون تقدیر و مشیّت الهی در سلسلۀ علل و اسباب می‌پردازیم.

## مراتب نزول مشیّت الهی از عالم لوح محفوظ به عالم مُلک به‌واسطۀ ملائکه

 شکی نیست که مبانی اعتقادی ما حکم می‌‌کند هرچه در این عالم اتفاق می‌‌افتد باید از فیلترهایی عبور کند تا بتواند در این عالم، واقعه و پدیده‌ای به‌وجود آید. مثلاً وقوع یک زلزله‌‌ اول باید در عالم تقدیر و لوح محفوظ ثبت شود، سپس به لوح محو و اثبات بیاید، و در آنجا ملائکۀ مقرّب دست‌به‌دست به ملائکۀ بعدی بدهند تا اینکه ملائکۀ ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[[142]](#footnote-142) زلزله‌‌ای ایجاد کنند و شهری را زیرِ زمین ببرند. زلزله و صاعقه، احیاء و اماته، به‌واسطۀ ملائکۀ مقرّبی است که هرکدام در مراتب خود مأمور اجرای مشیّت الهی و نزول آن مشیّت از عالم تقدیر و لوح محفوظ به عالم مُلک و شهادت هستند. بنابراین، در اینکه جریانِ تمام اتفاقات و پدیده‌ها در عالم به‌واسطۀ ملائکه‌ای است که اموری را کم‌‌و‌‌زیاد و تدبیر و تنظیم می‌کنند، شکی وجود ندارد.

## علم حضوری عزرائیل به زمان و کیفیت مرگ انسان

## حکایتی پیرامون تغییرناپذیری زمان و مکان مرگ انسان (ت)

 براین‌اساس جناب عزرائیل و اسرافیل تحت امر خود ملائکه‌‌ای دارند که اماته و احیاء می‌کنند؛ لذا اگر کسی به عزرائیل ایراد بگیرد، او در جواب می‌گوید: من عبدی از بندگان خدا هستم که مأمورم جان افراد را بگیرم؛ وقتی صورت اسامی افرادی را می‌بینم که موقع مرگشان رسیده است، روح یکی را با اشکال تنفسی در اتاق عمل جراحی، و دیگری را با تصادف در اثر سروصدای یک کودک، قبض می‌نمایم.[[143]](#footnote-143)

## حکایتی در افعال غیراختیاری انسان در حالت خواب (ت)

 حال سؤال این است که چرا ازنظر عقل ما، کشتن یک طفل ده‌ساله محلّ اشکال است، اما اگر همین طفل ده‌ساله توسط ملکی در حالت خواب از پشت‌بام پایین بیفتد، ایرادی ندارد؟![[144]](#footnote-144) چه اشکالی دارد خداوند در انجام امور خارجی کار

ملائکه را به بشری تفویض کند؟! چرا اگر سنگی از آسمان به کشتی می‌خورد و آن را می‌‌شکست و غرض ـ که همان معیوب شدن کشتی و عدم نظر پادشاه است ـ حاصل می‌شد، دیگر اعتراضی نمی‌کردیم و می‌گفتیم: «کار خدا بوده است که این سنگ کشتی را شکست و پادشاه آن را غصب نکرد»؛ اما وقتی همین کار صحیح را حضرت خضر انجام می‌دهد آن را اشتباه می‌دانیم؟!

## محوریت مبنای عمل حضرت خضر و ملائکه بر اجرای اراده و مشیّت الهی

 نکتۀ نهفته در آیۀ ﴿وَمَا فَعَلۡتُهُۥ عَنۡ أَمۡرِي﴾.[[145]](#footnote-145) آن است که همان‌طور که جبرائیل و عزرائیل کاری را از نزد خود انجام نمی‌دهند، منِ خضر نیز از پیش خود این عمل را مرتکب نگشته‌ام.

## توغّل در احساسات و ظواهر، علت عدم پذیرش افعال حضرت خضر

 اگر ما از مفاسد رشد آن کودک اطلاع داشتیم که مثلاً با اختراع و اکتشافی بشر را از بین می‌‌برد، یا باعث فساد و جهنمی شدن پدر و مادرش می‌‌شود، و از طرف دیگر می‌دانستیم که خداوند به‌جای او فرزند دیگری به آنها می‌‌دهد، آیا قدردان عزرائیل نبودیم؟! پس چرا درصورتی‌که خضر این کار را انجام می‌دهد موضع پیدا می‌کنیم و عقل ما او را محکوم می‌‌کند؟! علت آن است که ما هنوز در مظهر گیر کرده‌ایم و در عالم احساسات و ظواهر گرفتاریم؛ لذا اگر مسئله‌‌ای از ناحیۀ غیب بیاید قبول می‌کنیم ولی اگر همین مسئله را یک فرد ظاهری دنیوی انجام دهد ناراحت می‌‌شویم، در‌حالی‌که اصل ظهور در همه‌جا یکی است و تفاوتی ندارد.

## علم حضوری عزرائیل در قبض ارواح

 در اینجا خضر در همان موقعیتی است که عزرائیل در آن موقعیت در این دنیا

کار انجام می‌‌دهد؛ همان‌طور که عزرائیل و ملائکۀ مقرّبِ زیر‌دست او اماته و اِزهاق روح افراد را در وجود خود می‌‌بینند، خضر نیز کشتن این فرزند را در وجود خود می‌‌یابد.

 همان‌طور که وقتی انسان بخواهد مطلبی را که دو هفتۀ پیش حفظ کرده‌ به‌خاطر بیاورد باید در ذهن خود کنکاش ‌کند تا آن را به‌یاد آورد، عزرائیل نیز وقتی در وجود خود می‌یابد که باید امروز به‌سراغ شخصی برود، لازم نیست به عالم پایین بیاید و او را پیدا کند و جانش را بگیرد، بلکه در همان موقعیت، در وجود خود دستکاری می‌کند و مقدمات کار را فراهم می‌نماید. فرض کنید در وجود خود می‌بیند که زید باید با تصادف از این دنیا برود؛ لذا راننده‌ای را سوار بر ماشین می‌کند و حرکت می‌دهد و از‌طرف‌دیگر زید را برای خرید نان و میوه از خانه بیرون می‌‌کشد؛ همین‌که او می‌خواهد از خیابان بگذرد، صدایی می‌‌شنود و تا سرش را برمی‌گرداند، تصادف می‌کند.

## استغنای حضرت خضر از ملک‌الموت در اجرای مشیّت الهی

 ملائکۀ مقرّب به این کیفیت در عالم شهادت و سایر عوالم، تقدیر و مشیّت الهی را اجرا می‌‌کنند. حضرت خضر علی ‌نبینا و آله و علیه السّلام به این علم حضوری رسیده است و موقعی که این کار را انجام می‌‌دهد، گویا عزرائیل این کار را انجام می‌‌دهد. بنابراین، به‌جای اینکه بگوییم: ﴿ٱللَهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾[[146]](#footnote-146) یا ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ﴾،[[147]](#footnote-147) می‌‌توانیم بگوییم: «خِضرٌ یتَوَفّاکُم عِندَ المَوت؛ خضر جان شما را می‌‌گیرد!» در اینجا خضر وسیله‎‌ای برای عزرائیل نشده است، بلکه خود

رأساً وسیله‌ای از آن وسایل است و هرکدام از آنها به انجام کار خود مشغول‌اند.

 بنابراین، حضرت خضر که مظهر تقدیر الهی در عالم شهادت می‌باشد گناهی مرتکب نشده است؛ خداوند او را این‌طور آفریده و تربیت کرده و این حال را در او ایجاد نموده و مظهر نزول مشیّت خود قرار داده است. جناب موسی! اگر تو ایراد داری، چرا از عزرائیل که تمام افراد داخل نیل را با دست خود دستخوش نیستی و بوار کرد، انتقاد نمی‌کنی؟!

## انکشاف مظاهر تجلی باطنی حق برای حضرت موسی، سبب ملاقات او با حضرت خضر

 البته به بیانی دقیق‌‌تر، در جریان رود نیل، موسی خود آن کار را انجام داده است ولی خبر و آگاهی ندارد؛ لذا در اینجا خدا او را به نزد خضر می‌‌آورد تا متوجه حقیقت مطلب شود که ممکن است غیر از آنچه تو ادراک می‌‌کنی حقایق دیگری هم باشد؛ فعل ما فقط از یک طریق تحقق پیدا نمی‌کند، بلکه طرق مختلفی دارد؛ بیا و مرتبۀ علم حضوری را نیز ببین و فقط به خود و وضعیت خود نگاه مکن!

## شرح علم حضوری خضر در آثار حافظ و مولانا

 علی‌کلّ‌حال، علم حضوری خضری از اشتباه محفوظ است. حافظ در اشعار خود بسیار به این مسئله می‌پردازد؛ مثلاً می‌فرماید:

 و نیز شعرای دیگر نیز راجع‌به این مسئله مطالبی دارند؛ مولانا راجع‌به جریان حضرت خضر مطالب بسیار عالی و راقی دارد.[[148]](#footnote-148)

## تنوّع کیفیت نزول تقدیر الهی از عالم امر

 باری، کیفیت نزول تقدیر الهی در عالم بسیار مختلف است و تمام افرادی که در عالم هستند در این مجرا قرار دارند که این خود بحث دیگری است.

## ضرورت علم حضوری خضری برای استاد طریق

 علی‌ای‌ّحال، از آنچه گذشت متوجه می‌‌شویم که برای دستگیری و هدایت طریق، انسان فقط‌و‌فقط به راهی اطمینان و اعتماد صددرصد دارد که راهبر و دستگیر، به علم حضوری خِضری رسیده باشد که دیگر در آن اشتباهی نیست.[[149]](#footnote-149)

 امیدواریم که با ارادۀ خداوند متعال این حقایق در ما جنبۀ حضوری پیدا کند! ما را با حقایق و معارفی که به‌واسطۀ ائمه علیهم السّلام گسترش پیدا کرده همنشین نیکو قرار دهد! سرّ و سویدای ما را با آنچه از بزرگان نقل شده است آشنا گرداند! و الاّ صِرف خواندن و بیان مطالب نمی‌تواند به‌نحو کافی و عالی برای ما مفید باشد.

 امیدواریم که خداوند متعال همیشه دست ما را بگیرد! قلب ما را در همان مرتبه از شهود و یقین قرار دهد که اولیای خود را در آن مرتبه قرار داد و موفق گردانید.

 اللهمّ صلّ علیٰ محمد و آل محمد

# مجلس بیست‌وهفتم : لزوم سیر ترتیبی در مراتب علم پروردگار

سنۀ ١٤٢٠ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرفِ المرسلینَ

و خاتمِ النّبیینَ أبی‌ القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند:

لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالیٰ أن یَهدیَهُ.

«علم به‌واسطۀ تعلّم نیست، بلکه نوری است که خداوند در قلب کسی قرار می‌دهد ‌که بخواهد از او دستگیری کند.»

 در جلسات قبل راجع‌به علم ظاهر و باطن، ارزش‌ مراتب علوم ظاهری و کیفیت تعامل آن با نفس انسان مطالبی عرض شد. همچنین پیرامون کیفیت نزول اسم علیم ـ که از اسماء کلیّه و حسنای الهی است ـ در همۀ مظاهرِ جزئیه و متعینۀ عالم کثرت برحسب سعه و ظرفیت هر موجود، و چگونگی امکان هدایتگری علم و نور بودن آن، مطالبی مطرح گردید.

## تدریجی بودن طی مراتب معنوی و استحالۀ طفره در سلوک

 نکتۀ مهم و قابل توجهی که قبلاً‌ به آن اشاره‌ شد و در این جلسه به‌عنوان

تتمۀ این فقره مطرح می‌گردد آن است که: براساس اشارات آیات قرآن رسیدن به مراتب کمال (تجرّد نفس و قطع علقه نسبت به عالم کثرات و میل به عالم ربوبی) دفعةً‌واحده انجام نمی‌گیرد؛ بلکه به گذشت زمان و طی مراتب نیاز دارد. گرچه ممکن است شخصی این مراحل را با سرعت بیشتر و دیگری با سرعت کمتری طی کند، ولی درعین‌حال برای عبور از یک مرتبه به مرتبۀ اعلی باید همۀ مراحل طی شود؛ زیرا «طفره» و عدم طی مراتب، محال است و اگر شخصی یک‌باره از ابتدایی به دانشگاه برود هیچ‌چیز نمی‌فهمد و استفاده‌ای نمی‌برد.

## تشبیه طیّ مراتب کمالی به تحصیل در مراحل علوم ظاهری، در لزوم رعایت ضوابط

 یک طفل دبستانی برای رسیدن به آخرین رتبۀ دانشگاهی باید دورۀ ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را طی کند؛ باید مشق شب بنویسد، تمرین کند و بازیگوشی را کنار بگذارد تا مراتب را یکی پس از دیگری طی کند و به نقطۀ اعلای مدارج علمی برسد. همان‌طور‌که برای علو و تعالی در فراگیری علوم ظاهری به ابزار و ادوات و استعداد و شرایطی نیاز است، برای رسیدن به کمال نیز شرایطی لازم است.

 باید به این نکتۀ ظریف بسیار توجه داشت که در مراتب پایینِ علمی چندان فشاری وارد نمی‌کنند و سخت نمی‌گیرند، اما هرچه تحصیلات شخص بالاتر می‌رود زحمتش بیشتر می‌شود. در ابتدا «بابا آب داد» را هرطور بنویسد از او می‌پذیرند و مشکلی پیش نمی‌آید؛ فرضاً اگر «الف» را به‌طول چند سانتی‌متر بنویسد به او آفرین می‌گویند و نمرۀ بیست‌ هم می‌دهند، ولی در کلاس پنجم اگر دو میلی‌متر بر حدّ معمولِ «الف» اضافه شود، معلم او را تنبیه می‌کند. همین‌طور در دورۀ راهنمایی و دبیرستان سخت‌گیری‌ها بیشتر می‌شود تا اینکه هنگام رفتن به دانشگاه باید تمام وقت خود را صرف مطالعه کند. اگر دانشجو احاطۀ واقعی بر همۀ مراتب و جوانب علم را بخواهد، باید کتاب را از خود دور نکند، و از مسافرت، تفریح، تماشای تلویزیون و سایر مطالبی که دیگران با آن سروکار دارند، بپرهیزد؛ و الاّ به نتیجه نمی‌رسد و دانشجوی مبرّز و کارآمدی نمی‌شود و نمی‌تواند آن مرتبۀ عالی علمی را حیازت نماید.

## تناسب تکالیف با مراتب معنوی

 خداوند متعال نیز برای مراتب مختلف انسان تکالیف متفاوتی قرار داده است.

## مرتبۀ اول: اکتفا به انجام تکالیف ظاهری و وصول به مراتب نازل بهشت

 اول: مرتبۀ عوام؛ برای رسیدن به مطلوب در این مرتبه، انجام‌ ندادن محرّمات ظاهری متوقع است؛ مثلاً همین مقدار که شخص دزدی و شرب خمر نکند، تهمت نزند و کارهای زشت و ناپسند انجام ندهد، کفایت می‌کند. در این مرتبه، مطلوب آن است که شخص باتوجه‌به اعمال ظاهری موافق شرع، مشمول شفاعت ائمه علیهم السّلام و بزرگان واقع گردد و در آتش جهنم وارد نشود و به مرتبۀ پایین بهشت (رسیدن به نعمت‌های حسی پروردگار مانند فواکه، اطعمه، اشربه، حورالعین، غلمان، اشجار و انهار) برسد؛ همان‌طور که مطلوب در «دورۀ ابتدایی» سواد خواندن و نوشتن داشتن است.

## مرتبۀ دوم: عدم اکتفا به انجام تکالیف ظاهری و انکشاف صوَر علمی پروردگار

 دوم: مرتبۀ خواص؛ در این مرتبه حقایق علمی پروردگار به‌نحو «صورت» انکشاف پیدا می‌کند و انسان می‌تواند از آن صوَر علمی که جنبۀ حسی ندارد، استفاده کند؛ همان‌طور که در عالم خواب حقایقی به‌نحو صوَر غیرجسمانی و غیرحسی برای شخص منکشف می‌شود و به‌نحوی از آن لذت و استفاده می‌برد که بعد از بیداری نیز احساس انبساط و طراوت دارد.

## تجرّد حقیقتِ لذت و ابتهاج و عدم سنخیت آن با امور مادی

 طراوت و لذت حاصله برای فردی که در خواب به حرم امام رضا علیه السّلام وارد می‌شود و حضرت از او پذیرایی می‌کنند و مسئله‌ای را به او نشان می‌دهند، دارای جنبۀ حسی نیست و فقط جنبۀ صوری دارد؛ زیرا لذت بردن به جنبۀ خیال بستگی دارد و جنبۀ مادی و عنصری بدن، مانع از احساس یک مطلب مجرد است.

 من‌باب‌مثال، لذتی که انسان از نگاه کردن به یک گل می‌برد، حاصل انعکاس شکل و شمایل آن در مغز و دِماغ نیست؛ زیرا بازگشت نوری که به این شیء خارجی خورده است به چشم و قرنیه وارد می‌شود و سپس تصویر آن در شبکیه موجب مجموعه‌ای از فعل و انفعالات فیزیکی می‌گردد، و بعد به‌واسطۀ لکۀ زرد

(ماکولا) به مغز انتقال پیدا می‌کند و مغز، صورت فیزیکی آن را در خود نگه می‌دارد؛ در هیچ‌‌یک از این مراحل فیزیکی، لذت حاصل نمی‌شود، بلکه تنها امری مادی در عالم خارج تحقق پیدا کرده است.

 همچنین در بوییدن گل، شما در واقع هوایی را استشمام می‌کنید که با ذرات نامرئی تراوش‌شده از گل[[150]](#footnote-150) مخلوط شده است، سپس غدد حسّاس بینی آن ذرات را ضبط و به مغز منتقل می‌کنند؛ آن‌وقت شما عطر آن را احساس می‌کنید.

## واسطه‌گری مغز انسان برای ادراک لذات مجرده از عالم ماده

 تمام مراحل رسیدن عطر یا شمایل خاصّ گل به مغز انسان یک امر مادی است، ولی احساس عطر بسیار دل‌نشین و صورت زیبای آن، مطلب دیگری است که به نفس مربوط می‌شود، نه به مغز. مغز امور حسی را به نفس مجرد انسان منتقل می‌کند و با واسطه‌گری، ارتباط بین نفس و ظاهر را برقرار می‌سازد؛ پس لذتی که از بوییدن و تماشای یک گل زیبا حاصل می‌شود امری معنوی و مجرد است.

 بنابراین حتی لذات ظاهری دنیوی ـ مانند غذا خوردن، بوییدن عطر و دیدن مناظر زیبا ـ جنبۀ برزخی و مثالی دارد؛ زیرا لذت امری مجرد است و انسان گمان می‌کند دست او که ‌جز گوشت و استخوان چیزی نیست، لمس کرده و بینی او استشمام کرده و زبان او چشیده است، درحالی‌که این مثال انسان است که طعم غذا را چشیده و عطر را استشمام کرده و لذت برده است. موطن گل و طبیعتِ زیبای مادی در خارج است و احساس لذت از آن، جنبۀ تجردی دارد و با خود گل و طبیعت، متفاوت است.

## ابتهاج حاصل از صرف تمثل صورت اولیاء در منامات

 کسی‌که در عالم خواب امام زمان یا یک ولی الهی را می‌بیند، بدون هیچ

ادراک حسی بدنی و با صِرف تمثل پیدا کردن آن صورت، وقتی از خواب برمی‌خیزد در خود حالت شعف و انبساطی متفاوت با قبل را احساس می‌کند؛ علت این نشاط حاصل از یک صورتِ صرف آن است که اصل لذت، امری غیرمادی است. بنابراین لذتی که در این خواب اتفاق می‌افتد غیرعادی نیست و کاملاً طبیعی می‌باشد.

## مرتبۀ سوم: عمل به تکالیف خاص و ادراک معانی ناب توحیدی

 سوم: مرتبۀ خاصّ‌الخاص؛ در این مرتبه علاوه بر تمثل صوَر، معانی غیرقابل توصیفی ادراک می‌شود؛ مثلاً شخصی را فرض کنید که بزرگی را در خواب می‌بیند و غیر از صورت حاصله از آن مصاحبت، حالتی به او سرایت و معنایی را ادراک می‌کند که قابل توصیف نیست. ادراک آن معنی شعفی را در آن مرتبۀ بسیار بالا به‌وجود می‌آورد که دیگر با دیدن صورت پیدا نمی‌شود.

## ادراک علوم از ذات پروردگار بدون وساطت ما‌سوی‌الله

 این مراتب مختلف به ‌جایی می‌رسد که اصلاً از حدّ بیان خارج است! روایت ذیل از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به همین مطلب اشاره دارد؛ حضرت می‌فرمایند:

## شرح روایت نبوی «لی‌ مع اللهِ حالاتٌ لا یسَعُها مَلَکٌ مُقَرّبٌ و لا نبی مُرسَلٌ»

لی مع اللهِ حالاتٌ لا یسَعُها مَلَکٌ مُقَرّبٌ و لا نبیٌّ مُرسَلٌ.[[151]](#footnote-151)

«من با خداوند متعال حالاتی دارم که نه ملک مقربی تحمل آنها را دارد و نه پیامبر مرسلی می‌تواند چنین حالاتی را ادراک کند.»

## عجز جبرائیل امین از تحمل مقام علم اطلاقی رسول خدا

 باتوجه‌به اینکه جبرائیل امین ملکی است که علم را از مقام اطلاق به همۀ عوالم ربوبی و عالم ناسوت تنزّل می‌دهد، این چه حالی است که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ادراک می‌کند اما جبرائیل از تحمل آن عاجز است؟!

## حصول مراتب مختلف علم برای ماسوی به‌واسطۀ افاضۀ جبرائیل امین

 توضیح مطلب آنکه عموم مخترعین می‌گویند: «ما برای اکتشاف و اختراع نمی‌توانیم به سرّ و لِمّ مطلب برسیم الاّ اینکه یک‌دفعه در وجود خود جرقه‌ای

احساس می‌کنیم که ما را به مطالب دیگری سوق می‌دهد!»[[152]](#footnote-152)

 این مطلب در همۀ افراد و تمام حالات وجود دارد؛ من‌باب‌مثال یک پزشک بسیار متخصص و حاذق با‌وجود تحقیق و تفحص در معاینات بالینی و امثال‌ذلک، نمی‌تواند به حقیقت مطلب برسد اما ناگهان جرقه‌ای به ذهنش می‌زند و او را به راه‌ حلّ آن مرض و ناراحتی می‌رساند. همچنین هنگامی که علماء و فقهاء در استنباط احکام شرعی به روایاتی متعارض می‌رسند که از جمع بین آنها ناتوان‌اند، ناگهان با جرقه‌ای در ذهن آنها تمام روایات متعارضه به روایات متوافقه تبدیل می‌شوند و به نتیجه می‌رسند.

 بدیهی است که انسان نسبت به نکته‌ای که در حین کنکاشِ رسیدن به مطلوب به ذهنش می‌رسد، از قبل اطلاعی نداشته است؛ و الاّ به‌دنبال آن نمی‌گشت، و هنگام حلّ معادله، «فهمیدم» نمی‌گفت. آن جرقه‌ای که باعث فهمیدن مطلب می‌شود، علمی است که جبرائیل از مقام علم در نفس افراد قرار می‌دهد.

 از کمترین مراتب متصور تا بالاترین مراتب غیر‌قابل‌تصور معرفتی را که جبرائیل برای انبیاء و اولیاء می‌آورد، همه از مصادیق نزول مراتب علم است. به‌عبارت دیگر، علم مطلق پروردگار در ظرف این ملک مقرب الهی، تمام عوالم ربوبی را زیر چتر و پر خود قرار می‌دهد.

## تمثّل احاطۀ علمی جبرائیل برای رسول خدا در هنگام نزول سورۀ علق

 وقتی‌که آیۀ ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ﴾[[153]](#footnote-153) بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وحی شد، حضرت می‌خواستند بدانند چه کسی این معنی را بر قلب و نفس ایشان نازل کرده است؛ در این هنگام جبرائیل را می‌بینند که بال‌های[[154]](#footnote-154) خود را

گشوده و یک بال او شرق و بال دیگر غرب عوالم پروردگار را فراگرفته است.[[155]](#footnote-155)و[[156]](#footnote-156)

 مراد از بال، احاطۀ علمی و وجودی است و جبرائیل نه‌تنها بر عالم ماده، بلکه بر تمام عوالم عِلوی ازجمله عقول، نفوس مجرّده، ملائکه و جنّ و انس احاطۀ عِلّی و علمی دارد و با این اشراف خود آنها را از رزق و علم اشراب می‌کند.

## اشراف علمی جبرائیل بر تمام مراتب عوالم ربوبی

 همان‌طور ‌که هیچ‌ نقطه‌ای از کف دست برای انسان مجهول نیست، تمام عوالم ربوبی نیز تحت احاطه و اشراف علمی جبرائیل قرار دارد و اوست که بر پیغمبر اکرم، حضرت ابراهیم و سایر انبیاء تمام مراتب علم و وحی را افاضه می‌نماید.

## نقصان جبرائیل نسبت به رسول خدا در دو جنبۀ ذات و آثار ذات

 با وجود تمام این مطالب، پیغمبر می‌فرماید: «میان من و پروردگار حالاتی است که جبرائیل تحمل ادراک آن را ندارد.»

 بنابراین، پیامبر اکرم حائز مرتبه‌ای از مقام علم اطلاقی پروردگار است که جبرائیل امین را تاب تحمل آن نیست؛ به‌عبارت دیگر جبرائیل در مقام محدودیت ذاتی خود به‌نحوی است که بیش از این مقدار نمی‌تواند مقام علم، رزق و حیات را تحمل کند.

 از این کلام پیغمبر که می‌فرماید: «من با پروردگار حالاتی دارم که هیچ ملک

مقرّب و نبی مرسلی تحمل آن را ندارد» می‌توان دو برداشت نمود:

 اول: جنبۀ ذات؛ بدین معنی که ذات و عین ثابت رسول خدا ازنقطه‌نظر سعۀ وجودی و مرتبۀ کمالی از مرتبۀ ذات و تعیّن وجود جبرائیل بالاتر است؛ همان‌‌گونه که انسان به‌لحاظ ذات خود بر ذات حیوان، و ذات حیوان بر ذات نبات و جماد شرافت دارد. اما این جنبه مقصود کلام پیامبر نمی‌باشد.

## امکان وصول امت پیامبر به مرتبۀ علم اطلاقی آن حضرت

 دوم: جنبۀ آثار ذات؛ به‌معنای مدرکات ذات و نحوۀ تعلق ذات به مبدأ فیاض است؛ صرف‌نظر از اینکه خود ذات و عین ثابتِ رسول‌الله در مرتبه‌ای مافوق از مرتبۀ تعیّن وجودی جبرائیل است، حضرت در این کلام به جنبۀ آثارِ مادون از جنبۀ ذات اشاره دارند. بنابراین، مراد از کیفیت معلوماتی که برای پیامبر پدید می‌آید، همان ارتباط علمی بی‌واسطۀ ذات رسول خدا با پروردگار است که امکان ندارد این مقامِ لا‌یدرَک و لا‌‌یوصَف برای جبرائیل با آن مقام وحی حاصل گردد. گویا در این عبارت رسول‌ خدا می‌فرماید شما که امت من هستید نیز می‌توانید به این مقام برسید!

## اعتراض مرحوم حدّاد پیرامون عجز جبرائیل از تصور عظمت مقام اولیاء

 باتوجه‌به این مطالب، وجه اعتراض مرحوم حدّاد به افرادی که از مقام جبرائیل و کیفیت عروج و نزول او بر انبیاء سخن می‌گفتند، روشن می‌شود. در این رابطه مرحوم والد نقل می‌کردند که:

روزی به اتفاق مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ و سایر رفقا و احبّه در منزل یکی از دوستان در کاظمین جمع بودیم؛ صحبت از عروج مقام حضرت جبرائیل به عالم وحی، و کیفیت نزول آن به قلوب انبیاء و رسل الهی، و انتقال حقایق علمی از حقیقت کلیّۀ آن به نفوس جزئیۀ بشریه، و قدرت و قوّت و اشراف او بر همۀ علوم و صُوَر کلیّه و جزئیۀ حقیقت علمیۀ حضرت حق جلّ‌وعلا بود، و در این زمینه هرکس مطابق با فهم و ادراک خود مطلب را بسط و گسترش داده و اعجاب خود را از این مسئله ابراز می‌داشت.

مرحوم حدّاد که مدتی ساکت نشسته و این کلمات را گوش می‌کردند، پس از

مدتی سر برداشتند و با لحنی جدی که حکایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می‌کرد، فرمودند: «این چه بحثی است که شما دارید از علوّ درجات و مقامات و سعۀ وجودی حضرت جبرائیل می‌کنید؟! ما در مقام و مرتبه‌ای هستیم که ابداً جبرائیل را قدرت و قوّت بر تصور آن مقام و حقایقِ وجودی آنجا نیست، و چرا خود را متوقف بر صعود و نزول ملائکه نموده‌اید؟! بیایید ببینید که بالاتر از آن چه خبر است! جایی که هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقف می‌مانند. سالک که نباید خود را به مادونِ ذات تنزّل دهد و از اشراب ماء مَعینِ آن حقیقت خود را محروم نماید و به حقایقی مادونِ حقیقت خود که همان ذات حضرت حق است خود را سرگرم نماید و عمر خود را بیهوده بگذراند.»[[157]](#footnote-157)

## مقصود مرحوم حدّاد از اعتراض به صحبت پیرامون مقام جبرائیل امین

 قصد مرحوم حدّاد از این کلام، مزاح نیست و می‌خواهند دو مطلب را تذکر دهند:

 مطلب اول: وقتی خداوند متعال در شما استعدادی قرار داده است که می‌توانید به چنین مرتبه‌ای برسید، چرا وقت و عمر و مجالس خود را صرف صحبت در تعینات می‌کنید و به خود او نمی‌پردازید؟! چرا دربارۀ ذات حق، صفات جمالیه و جلالیه و حقایقی که بلاواسطه از او منشعب می‌شود و انسان را یکپارچه به‌سوی خود می‌کشاند و از همۀ تعینات منقطع می‌کند، صحبت نمی‌کنید؟!

 مطلب دوم: ای بیچارگانی که راه را گم کرده‌اید! وجود مرا که اینجا در کنار شما نشسته‌ام غنیمت بدانید! منِ حدّاد در وضعیتی به‌سر می‌برم که جبرائیل نمی‌تواند به آنجا راه پیدا کند، آن‌وقت شما نزد من از جبرائیل و امثال او صحبت می‌کنید؟!

## حکایت انصراف توجه شاگردان مرحوم قاضی از استاد خود، به‌واسطۀ مشاهدۀ تصاویر ایشان

 مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به‌نقل از آقای حاج شیخ عباس قوچانی ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمودند:

شخصی تعدادی از عکس‌های مرحوم قاضی را به جلسۀ ذکر ایشان آورده

بود؛ ناگهان شاگردان ایشان برای به‌دست آوردن عکس‌ها شروع به دعوا کردند! آن شخص عکس‌ها را به اتاق دیگری برد و همۀ آنها نیز به آن اتاق رفتند. دراین‌حال مرحوم قاضی با ‌خنده فرمودند: «مرا که اینجا نشسته‌ام رها کرده‌اند و به‌دنبال عکس من می‌روند!»

## بازماندن از حقیقت ولیّ الهی به‌واسطۀ توقف در تصویر او

 این کلام مرحوم قاضی بسیار دقیق است و از توقف سالک در صورت استاد و بازماندن از حقیقت او حکایت دارد.

## حکایت طلب استغفار ابابکر و عمر از مالک‌بن‌نویره در حضور رسول خدا

 این قضیه ـ بلاتشبیه ـ مانند داستان بشارت رسول خدا به مالک‌بن‌نویره، و طلب استغفار از مالک در حضور آن حضرت است؛ بَراء‌بن‌عازب نقل می‌کند که:

روزی در محضر رسول خدا نشسته بودیم و بعضی از اصحاب نیز حضور داشتند؛ رؤسای بنی‌تمیم که یکی از آنان مالک‌بن‌نویره بود خدمت رسول خدا مشرّف شدند و مالک گفت: «یا رسولَ الله، عَلِّمنِی الإیمانَ؛ ای رسول خدا، مرا بیاموز که ایمان چیست.»

حضرت در پاسخ او گفتند: «تَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللهُ، وَحدَهُ لا شریکَ لَه، و أنّی رسولُ اللهِ، و تُصَلّی الخَمسَ، و تَصومُ رَمضانَ، و تُؤَدّی الزّکاةَ، و تَحُجُّ البَیتَ، و تُوالی وَصیّی هذا مِن بَعدی (و أشارَ إلیٰ علیٍّ بیَدِهِ) و لا تَسفِکُ دَمًا، و لا تَسرِقُ، و لا تَخونُ، و لا تأکُلُ مالَ الیَتیمِ، و لا تَشرَبُ الخَمرَ، و توفِّی بِشَرائِعی، و تُحَلِّلُ حَلالی و تُحَرِّمُ حَرامی، و تُعطی الحقَّ مِن نَفسِکَ للضّعیفِ و القَویِّ و الکبیرِ و الضّعیف؛ ایمان آن است که شهادت به لا اله الاّ الله و رسالت من از جانب خدا بدهی، و نمازهای پنج‌گانه را ادا کنی، و روزۀ ماه رمضان به‌جای آری، و زکات بدهی، و حجّ خانۀ خدا به‌جا آوری، و وصی مرا نیز دوست بداری (و به علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السّلام اشاره کردند) و خون ناحق نریزی، و دزدی نکنی، و خیانت ننمایی، و مال یتیم را نخوری، و مسکر نیاشامی، و به دستورات و قوانین من ایمان بیاوری، و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام بدانی، و حقوقی را که ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بر تو دارند ادا کنی.» و یکایک از دستورات را حضرت برای او شمردند.

مالک گفت: «یا رسولَ الله، أعِد عَلَیَّ، فإنّی رَجُلٌ نَسّاءٌ؛ یا رسول‌الله، برایم تکرار کن، چراکه من مردی فراموش‌کارم.»

پس حضرت برای او تکرار کردند و او آن مطالب را با دست برشمرد و به‌خاطر سپرد. مالک بسیار شاد شد و از غایت شادی و نشاط، دامن‌کشان و با کمال شعف و حالت استغنا از خدمت پیامبر بیرون آمد و می‌گفت: «تَعَلَّمتُ الإیمانَ و رَبِّ الکَعبة؛ به‌خدای کعبه سوگند که ایمان را آموختم.»

چون از نظر رسول‌الله دور شد، حضرت فرمودند: «مَن أحَبَّ أن یَنظُرَ إلیٰ رَجُلٍ مِن أهلِ الجَنّةِ فَلیَنظُر إلیٰ هذا الرَّجُلِ؛ کسی‌که دوست دارد به مردی از مردان بهشت نظر بیفکند، به این مرد نظر کند.»

ابوبکر و عمر گفتند: «إلیٰ مَن تُشیرُ یا رسولَ الله؛ ای رسول خدا، به چه شخصی اشاره می‌کنید؟» حضرت سر را به زیر انداختند. پس آن دو با‌شتاب حرکت کردند تا به او رسیدند و به او گفتند: «البِشارةُ مِنَ اللهِ و رسولِهِ بالجنّةِ؛ تو از جانب خدا و رسولش به بهشت بشارت داده شده‌ای!»

مالک گفت: «أحسَنَ اللهُ تعالیٰ بِشارَتَکُما، إن کُنتما مِمَّن یَشهَدُ بِما شَهِدتُ بِه؛ فقد عَلِمتُما ما عَلَّمَنی النّبیُّ مُحمّدٌ صلّی الله علیهِ و آلِهِ و سلّم. و إن لَم تکونا کذلکَ فَلا أحسَنَ اللهُ بِشارَتَکما؛ خداوند متعال بشارت شما را نیکو گرداند، اگر از افرادی باشید که به آنچه من شهادت دادم شهادت می‌دهند؛ چرا‌که آنچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من آموخت شما نیز دانستید. و اگر چنین افرادی نیستید خداوند بشارت شما را نیکو نگرداند.»

ابوبکر گفت: «لا تَقُل؛ فَأنا أبو عائِشَةَ زَوجَةِ النّبیِّ؛ این حرف را نزن؛ من پدر عایشه زوجۀ رسول خدا هستم!» مالک گفت: «قُلتُ ذلکَ؛ فما حاجَتُکُما؛ حقیقت مطلب را گفتم؛ حاجت شما چیست؟»

گفتند: «إنَّکَ مِن أصحابِ الجَنَّةِ فَاستَغفِر لَنا؛ تو از اهل بهشت هستی برای ما استغفار کن!»

گفت: «لا غَفَرَ اللهُ لَکُما! تَترُکانِ رسولَ اللهِ صاحبَ الشّفاعةِ و تَسألانی أستَغفِرُ لَکُما؛ خدا شما را نیامرزد! رسول خدا صاحب شفاعت را رها کرده و از من می‌خواهید برایتان استغفار کنم؟!»

پس آنها در‌حالی‌که آثار حزن و اندوه در چهره‌هایشان هویدا بود، برگشتند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن دو را دیدند با تبسم فرمودند: «أ فی الحَقِّ مَغضَبَة؛ آیا از حق غضب می‌کنید؟!»[[158]](#footnote-158)

...[[159]](#footnote-159)

 باری، مرحوم حدّاد می‌خواهند بفرمایند اکنون با دسترسی به چنین وجودی که جبرائیل قدرت راه‌یافتن به مرتبۀ او را ندارد، قدر بدانید و پا در آن مرتبه بگذارید و حال که از او کارهای بزرگ برمی‌آید، کارهای کم را به او واگذار نکنید.[[160]](#footnote-160) خزانه‌داری را فرض کنید که بگوید هر مقدار پول بخواهید من در اختیار می‌گذارم و شما مبلغ بسیار ناچیزی را تقاضا کنید؛ دراین‌صورت او می‌گوید اگر تمام خزانه را هم طلب می‌کردی در اختیارت قرار می‌دادم، ولی تو خود از ما چنین درخواستی نمودی.

 محصل مطالب گذشته آنکه وصول به مراتب بالا نیازمند وسائط است و صرفاً اجتناب از گناهانی نظیر زنا، شرب خمر، دزدی، دروغ و سوءظن به برادر مؤمن، و انجام حسناتی مانند برادر دانستن همۀ مردم و کمک به آنها کافی نیست؛

زیرا این تکالیف با مراتب پایین مناسبت دارد. در مراتب بالا تکلیف مشکل‌ و مهم‌تر است و انسان اصلاً نباید خود را ببیند تا اینکه بخواهد در قبال مشیّت و تقدیر الهی عرض اندام کند و در پذیرش یا عدم پذیرش آن مردّد گردد. در آنجا عبودیت محضه و به‌حساب نیاوردنِ خود و در کلّ عالم یک حقیقت را دیدن و به مقتضای آن عمل کردن را از انسان می‌خواهند.

## تحصیل هر مرتبه از نور علم به‌واسطۀ عمل به تکلیف در مرتبۀ قبل

 همان‌طور که قبلاً گذشت[[161]](#footnote-161) آیات قرآن نیز ناظر بر این مسئله است که به هر مقدار انسان در مرتبۀ پایین عملکرد بهتری داشته باشد، به مرتبۀ بالاتر راه پیدا می‌کند. باتوجه‌به این نکته، معنای عبارت «إنّما هو نورٌ یقَعُ فی قَلبِ مَن یریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالی أن یهدیهُ؛ همانا علم نوری است که خداوند تبارک و تعالی در قلب کسی می‌اندازد که بخواهد او را هدایت کند» آن است که اگر انسان بتواند از عهدۀ مراتب پایین برآید، خداوند کیفیت راهیابی به مراتب بالا را در قلب او قرار می‌دهد.

 مطالب این مجلس به‌عنوان خاتمۀ شرح این فقره عرض شد و إن‌شاءالله از جلسۀ آینده به شرح ادامۀ حدیث «عنوان بصری» می‌پردازیم.

 امیدواریم که خداوند متعال به قصور و تقصیر و جهل ما ننگرد، و با عمیمیّت و وسعت لطف و عنایت مراتب ربوبی خود، ما را نیز مشمول نعماتی که برای بزرگان و اولیاء در نظر گرفته است قرار دهد!

 اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

1. می‌توان گفت این عبارات امام صادق علیه ‌السّلام اعجاز است و غیر از امام علیه‌ السّلام کسی نمی‌تواند آن را بیان کند. [↑](#footnote-ref-1)
2. رجوع شود به الکافی، ج ١، ص ٧١ ـ ٣٠.

نهج البلاغة (عبده) ج ٢، ص ٤٤:

«فإنَّ العاملَ بِغَیرِ عِلمٍ کالسّائرِ علیٰ غیرِ طریقٍ فلا یزیدُهُ إلّا بُعدًا مِن حاجَتِهِ؛ و العامِلُ بالعِلمِ کالسّائرِ عَلَی الطّریقِ الواضحِ.»

ترجمه: «عاملی که بدون علم عملی را انجام می‌دهد مانند کسی است که در غیر از مسیر درست حرکت می‌کند؛ در نتیجه حرکت و سیر او جز دوری از مقصد حاصلی ندارد. و عاملی که به علم خود عمل می‌کند مانند کسی است که در راه واضح و مشخص قدم بر‌می‌دارد.» (محقق)

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ٦١:

«العملُ بِلا عِلمٍ ضَلالٌ. لَن یصفُوَ العملُ حتّیٰ یَصِحَّ العِلمُ. لَن یَزکُوَ العملُ حتّیٰ یُقارِنَهُ العلمُ. لا خیرَ فی العملِ بِلا عِلمٍ. لا خیرَ فی العملِ إلّا مع العلم. قَدِّر ثمَّ اقطَع و فَکِّر ثمَّ انطِق و تَبَیَّن ثمَّ اعمَل.»

ترجمه: «عمل کردن بدون علم ضلالت و گمراهی است. تا وقتی که علم صحیح نباشد عمل صاف و خالص نمی‌شود. عمل تا وقتی که همراه علم نباشد پاک و پاکیزه نمی‌شود. در عملِ بدون علم خیری نیست. عمل فایده‌ای ندارد مگر همراه با علم. اول اندازه بگیر، بعد پارچه را ببُر و اول فکر کن سپس شروع به صحبت کن؛ اول راه صحیح را بشناس سپس عمل کن.» (محقق)

الکافی، ج ١، ص ٤٤:

«عن ابنِ فضّالٍ عَمَّن رَواهُ عن أبی عبدِ اللهِ علیهِ السّلامُ قالَ: قالَ رسولُ اللهِ صلَّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلّمَ: ”مَن عَمِلَ علیٰ غَیرِ عِلمٍ کانَ ما یُفسِدُ أکثرَ ممّا یُصلِحُ.“»

ترجمه: «ابن‌فضّال از شخصی که از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: ”هرکس که بدون علم عملی انجام دهد، فسادی که به‌بار می‌آورد از اصلاحی که ایجاد می‌کند بیشتر خواهد بود.“» (محقق) [↑](#footnote-ref-2)
3. غزلیات سعدی:

بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست \*\* گر تو قدم می‌نهی تا بنهم چشم راست [↑](#footnote-ref-3)
4. رجوع شود به همین مجلّد، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-4)
5. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تحقق بالفعل بهشت و دوزخ، رجوع شود به معاد‌شناسی، ج ١٠، ص ٨٧؛ مهر تابان، ص ٣٥٨. [↑](#footnote-ref-5)
6. مقتل الحسین علیه السّلام (خوارزمی) ج ١، ص ٣٤٧؛ الفتوح، ج ٥، ص ٩٢؛ مدینة معاجز الأئمة الإثنی عشر، ج ٣، ص ٤٨١. [↑](#footnote-ref-6)
7. الخرائج، ج ٢، ص ٨٤٧. [↑](#footnote-ref-7)
8. الکامل، ج ٤، ص ٩٣؛ مقتل الحسین علیه السّلام (ابو‌مخنف ازدی) ص ٢٣٦، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-8)
9. الأمالی (طوسی) ص ٢٤٣؛ الأخبار الطوال، ص ٣٠١. [↑](#footnote-ref-9)
10. مثیر الأحزان، ص ٥٢؛ اللهوف، ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-10)
11. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معادشناسی، ج ٥، ص ٢٩١. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره یونس (١٠) آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره نجم (٥٣) آیه ٢٨؛ سوره یونس (١٠) آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-13)
14. معاد‌شناسی، ج ١، ص ١٠٨:

«دوستی داشتم صاحب‌ضمیر و روشن‌دل و متّقی و دل‌سوخته و حقّاً از عاشقان حسینی بود، بسیار با‌فهم، به نام حاج هادی خان صنمی ابهری؛ ٨٢ سال عمر کرد و پنج سال است رحلت کرده. مدت رفاقت من با او قریب هجده سال طول کشید و من با او صیغۀ اخوّت خوانده بودم و به استشفاع از او امیدمندم‌.» [↑](#footnote-ref-14)
15. مرحوم آیةالله سید محمّدهادی میلانی مرد بزرگ و با‌اخلاص و با‌صفایی بود. مرحوم علامۀ طباطبایی نیز به ایشان نظر داشتند. به‌یاد دارم که مرحوم علامۀ طباطبایی شب‌ها در صحن نو، پشت‌سر ایشان نماز می‌خواندند، منتها در کناری می‌ایستادند. بنده شخصاً از مرحوم علامۀ طباطبایی شنیدم که وقتی شخصی راجع‌به امر تقلید از ایشان سؤال کرد، در جواب فرمودند: «من آقای میلانی را در نظر دارم.» [↑](#footnote-ref-15)
16. مرحوم آقای مطهری با علی شریعتی اختلافاتی پیدا کردند و به‌دنبال این اختلافات حسینیۀ ارشاد را ترک کردند و دیگر به آنجا نرفتند. بنده در جریان صحبت‌های سرّی و خصوصی مرحوم والد با مرحوم آقای مطهری بودم؛ من‌جمله اینکه فرمودند: «این حسینیۀ ارشاد نیست، بلکه عُمَریۀ اضلال است!»

بعد از این جریان، ایشان حسینیۀ ارشاد را به‌طورکلی ترک ‌کردند و ارتباطشان تقویت ‌شد و هفته‌ای یک مرتبه به دیدن مرحوم والد می‌آمدند. [↑](#footnote-ref-16)
17. غرر الحکم، ص ٤٤؛ عیون الحکم، ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-17)
18. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-18)
19. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-19)
20. نگرشی بر مقالۀ قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ١٣٧، تعلیقه:

«محقق فیض فرموده است: ”المِصقَع هم با سین و هم با صاد صحیح است. و به‌معنای بلیغ یا کسی که صدایش بلند است و یا کسی که به‌طور مسلسل سخن می‌گوید و در گفتارش لرزه و لکنت نیست، می‌باشد.“» [↑](#footnote-ref-20)
21. من لا‌یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٧٩. [↑](#footnote-ref-21)
22. امام شناسی، ج ٦، ص ٢٠١:

«معاویه فرستاد نزد سمرة‌بن‌جندب و پیام داد: یکصد هزار درهم می‌دهم تا برای مردم روایت کنی که آیۀ قرآن ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَهِ وَٱللَهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ﴾\* «بعضی از مردم هستند که به‌جهت به‌دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است» دربارۀ ابن‌ملجم مرادی که شقی‌ترین کس از قبیلۀ مراد بوده است، نازل شده است؛ و آیۀ: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ \* وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَ وَٱللَهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ \* وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَهَ أَخَذَتۡهُ ٱلۡعِزَّةُ بِٱلۡإِثۡمِ فَحَسۡبُهُۥ جَهَنَّمُ وَلَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ﴾\*\* «و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار زیبنده و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکوست، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدّعای باطنی و دل خود گواه می‌گیرند، در‌حالی‌که دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین دشمنان به اسلام و قرآن‌اند \* و چون پشت کنند، و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین، و از‌ریشه‌برانداختن نسل مردم، و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به کار برند، و خداوند فساد را دوست ندارد \* و چون به آنها گفته شود: ”از خدا بپرهیز!“ چنان مقام شخصیت‌طلبی و عزت او را به گناه در‌گیرد، و باد غرور در سر بدواند، که هیچ جایگاهی جز جهنم و آن محلّ پست و سوزاننده برای آنان بهتر نباشد» دربارۀ علی‌بن‌ابی‌طالب نازل شده است.

سمرة‌بن‌جندب قبول نکرد، معاویه دویست هزار درهم داد، سمره قبول نکرد، معاویه چهار صد هزار درهم داد، سمره قبول کرد.

\* سوره بقره (٢) آیه ٢٠٧.

\*\* سوره بقره (٢) آیه ٢٠٤ ـ ٢٠٦.» [↑](#footnote-ref-22)
23. سمرةبن‌جندب بعد از شهادت امیرالمؤمنین و ابوهریره در زمان حیات حضرت به نزد معاویه در شام رفتند. [↑](#footnote-ref-23)
24. الغارات، ج ٢، ص ٢٠٨؛ ابوهریرة، ص ٣١؛ شرح نهج البلاغة (ابن‌ابی‌الحدید)، ج ٢، ص ٣٠٢ و ج ٤، ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-24)
25. جرعه‌ای از دریا، ج ٣، ص ٦٦٩:

«آقای اخوان مرعشی می‌گفت:

در مشهد، من، آقای خامنه‌ای، آقای طبسی تولیت، آقای میرزا جواد آقا تهرانی، آقای آشیخ علی فلسفی و آشیخ مهدی نوقانی در اتاقی بودیم. گفتند: الآن عکس آقای خمینی در ماه ظاهر شده است. ما انکار کردیم و گفتیم این‌‌چنین نیست.

آقای طبسی گفت: ”آقا بیایید ببینید! الآن پیداست!“ و به زور ما را بیرون کشانید. آمیرزا جواد آقا تهرانی که می‌دانست این حرف اصلی ندارد، از اتاق بیرون نیامد. من به ماه نگاه کردم و گفتم: ”من که چیزی نمی‌بینم.“ آقای طبسی با‌ تندی گفت: ”تو همیشه مناقشه می‌کنی؛ نباید همه‌چیز را انکار کنی!“ آقای فلسفی گفت: ”من چیزی حس نمی‌کنم.“ آقای خامنه‌ای گفت: ”چشم‌های من ضعیف است لذا نمی‌توانم شهادت بدهم, ولی مثل‌اینکه کَلَف‌های ماه [لکه‌های روی ماه] قدری بیشتر شده است.“ یعنی مثل اینکه تفاوتی حس می‌کنم. آشیخ مهدی نوقانی گفت: ”من عبا و عمامه‌ای می‌بینم, ولی خویی است یا خمینی، تشخیص نمی‌دهم.“

غرض اینکه علاقۀ افراد در ادراک آنها اثر می‌گذارد.» [↑](#footnote-ref-25)
26. جهت اطلاع بیشتر از مبنای عدم حجیت اجماع, رجوع شود به اجماع از منظر نقد و نظر. [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره اسرا (١٧) آیه ٣٦:

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَـٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡ‍ُٔولٗا﴾.

افق وحی، ص ١٠٥:

«ای پیامبر، در امور خویش هیچ‌گاه به‌دنبال حدس و گمان مرو و از چیزی که حقیقت آن واقعاً مثل روز برای تو روشن و آشکار نشده است متابعت و پیروی منما. و بدان که در روز بازپسین از گوش و چشم و قلب و یافته‌های آنان از تو سؤال خواهد شد.»

عیون الحکم و المواعظ (لیثی) ص ٥١١:

«هَلَک مَن باعَ الیقینَ‌ بِالشَّک‌ و الحَقَّ بِالباطلِ و الآجِلَ بِالعاجِلِ.»

ترجمه: «هلاک شد کسی که یقین را به شک و حق را به باطل و آخرت ابدی و باقی را به دنیای فانی و زودگذر فروخت.» (محقق) [↑](#footnote-ref-27)
28. الخصال، ‌ج ١، ص ١٤. بحار الأنوار، ج ٦، ص ١٣٧:

«فی کتابِ محمّدِ بنِ محمّدِ بنِ الأشعَثِ بِإسنادِهِ أنّ مَولانا علیًّا علیهِ السّلامُ قالَ: ما رَأیتُ إیمانًا مع یقینٍ أشبَهَ مِنهُ بِشکٍّ عَلیٰ هَذا الإنسان.»

ترجمه: «ندیدم در انسان ایمانی مانند ایمان به مرگ که یقین به آن بیشتر شبیه به شک باشد.» (محقق) [↑](#footnote-ref-28)
29. سورۀ تکاثر (١٠٢). [↑](#footnote-ref-29)
30. البته شأن نزول آیه ناظر به این قضیه‌ است که در زمان جاهلیت بعضی از قبایل درمورد بزرگان و شجاعان خود نسبت به بعضی دیگر تفاخر می‌کردند. اگر قبیله‌ای بر قبیلۀ دیگر ترجیح پیدا می‌کرد، آن‌گاه قبیلۀ مرجوح می‌گفتند: «باید مرده‌ها را نیز بشماریم.» لذا به قبرستان می‌رفتند و آنها را نیز شمارش می‌کردند.\*

\* مجمع البیان، ج ١٠، ص ٨١١؛ مجموعة ورام، ج ٢، ص ٣٠٢. [↑](#footnote-ref-30)
31. یکی از آیاتی که دلالت می‌کند بهشت و جهنم الآن وجود دارد، همین آیۀ شریفه است. البته اکثر مفسرین به آن اشاره‌ای ندارند. [↑](#footnote-ref-31)
32. الکافی، ج ٢، ص ٥٤. [↑](#footnote-ref-32)
33. دیوان حافظ، غزل ٢١٣:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست \*\* این‌قَدَر هست که بانگ جرسی می‌آید [↑](#footnote-ref-33)
34. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش پانزدهم: فروختن صوفیان بهیمۀ مسافر را جهت سماع. [↑](#footnote-ref-34)
35. لغت‌نامۀ دهخدا: «میرآخور: آخورسالار، رئیس اصطبل و مهتران.» [↑](#footnote-ref-35)
36. مطلع انوار، ج ٢، ص ٣٩٧ ـ ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-36)
37. مرحوم آقا سید جمال اهل ریاضات و سلوک و نور باطن بوده‌اند و لذا ظاهراً خواسته‌اند به او هشدار دهند. [↑](#footnote-ref-37)
38. فرهنگ فارسی عمید: «کثرت, فراوانی, تبحّر.» [↑](#footnote-ref-38)
39. این رفت‌وآمدها کار خودش را می‌کند و بی‌حساب نیست. [↑](#footnote-ref-39)
40. برای همین است که نشستن بر سر سفره‌ای که در آن شرب خمر باشد، حرام است. [↑](#footnote-ref-40)
41. ما در خدمت مرحوم آقا در مجلس جشنی حضور داشتیم. ایشان موقع مغرب به اتاقی رفتند و نماز مغرب و عشاء را به‌‌اتفاق رفقایشان خواندند، اما بعضی از ائمۀ جماعات حاضر در مجلس، نماز نخواندند و مجلس آن‌قدر طول کشید که فرصت چندانی تا نیمه‌شب نمانده بود و وقتی سؤال شد: «چرا نماز نخواندید؟» جواب دادند: «فضیلت احترام مؤمن از نماز اول وقت بیشتر است.» ببینید شیطان و نفس چطور بر یک عالم و امام جماعت مسجد غلبه می‌کند!

پیغمبر اکرم مردم را موعظه می‌کردند که هنگام اذان ظهر شد؛ حضرت از منبر به‌زیر آمدند و نماز [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-41)
42. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] را در اول وقت خواندند. سپس بالای منبر رفتند و صحبت را ادامه دادند،\* و نفرمودند: احترام مؤمن بر نماز اول وقت مقدم است و باید صحبت را ادامه دهیم!\*\*

یکی از دوستان می‌گفت: «من سابقاً در جلسات سخنرانی حسینیۀ ارشاد شرکت می‌کردم. سخنران بسیار معروفی در آنجا افراد زیادی را به‌خود جذب کرده بود. یک روز که قبل از غروب در آن جلسه حضور داشتم و موقع غروب نمازم را خواندم، سخنرانانی آمدند و این سخنران معهود و معروف هم در آنجا صحبت‌ها را گوش می‌داد تا اینکه نوبت به سخنرانی خودش رسید. وقتی بعد از تقریباً سه ساعت صحبتش تمام شد افرادی دور ایشان را گرفتند و مشغول سؤال و‌ جواب شدند. من دیدم یک ربع بیشتر به نیمه‌شب نمانده و نزدیک است که نماز او قضا شود. به افرادی که آنجا بودند، گفتم: ”هنوز آقای کذا نماز مغرب و عشاء را نخوانده‌اند! آقایان اجازه دهند که ایشان بروند و نماز بخوانند، چون نماز ایشان فوت می‌شود.“ شخصی که در کنار ایشان بود، گفت: ”هدایت و ارشاد و روشنگری مردم از نمازخواندن واجب‌تر است.“ ایشان هم نماز نخواند و نمازش قضا شد!»

ببینید چطور انسان با دین خدا بازی می‌کند! چطور شیطان این‌قدر زیبا توجیه می‌کند و به‌راحتی صدق را کذب و کذب را صدق جلوه می‌دهد! حواس انسان باید جمع باشد و بِزَنگاه را متوجه شود.

\* صحیح بخاری، ج ١، ص ٥٣٦.

\*\* از جمله حکایاتی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ دربارۀ مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم ـ رحمة ‌الله علیه ـ می‌فرمودند اینکه:

مرحوم بحرالعلوم در ایام تابستان، نماز مغرب و عشاء را در مسجد کوفه اقامه می‌کردند و بسیاری از علماء و فضلاء نجف هر شب در این نماز در مسجد کوفه شرکت می‌کردند، و پس از اقامۀ نماز مغرب و عشاء و گذشت پاسی از شب به نجف مراجعت می‌نمودند. ازدحام جمعیت از اصناف مختلف در مسجد کوفه به‌حدی بود که اگر فردی تأخیر می‌کرد جای نشستن پیدا نمی‌کرد.

خادم مسجد که فردی بسیار مخلص و پاک‌سرشت و صافی‌ضمیر بود نسبت به مرحوم سیّد ارادتی خالصانه و بی‌پیرایه و محبتی غریب داشت و هر روز قبل از آمدن ایشان با عشق و خلوصی بی‌شائبه قلیانی آماده می‌کرد و هنگام آمدن مرحوم سیّد آن را کنار جانماز ایشان قرار می‌داد و خود در کنار جانماز می‌نشست و از تماشای جمال سیّد هنگام کشیدن قلیان لذّت می‌برد، و مرحوم سیّد نیز با او به مزاح و مطایبه و گفتگو می‌پرداخت، تا اینکه وقت نماز مغرب می‌رسید و سیّد برای اقامۀ نماز آماده می‌گشت و [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-42)
43. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن فرد مخلص قلیان را برمی‌داشت و می‌برد. و لذا دأب مرحوم سیّد این بود که هر روز قریب نیم‌ساعت زودتر از موعد نماز مغرب به مسجد کوفه می‌آمد تا به‌واسطۀ این لطف و ارادت خادم تأخیری در نماز جماعت پیدا نشود. روزی بر‌حسب اتفاق مرحوم سیّد نتوانست به‌موقع در مسجد کوفه حضور یابد و هنگامی وارد مسجد شد که وقت نماز مغرب رسیده بود و طبعاً دیگر فرصت کشیدن قلیان و اختلاط با خادم از دست رفته بود، و مرحوم سیّد می‌بایست به اقامۀ نماز بپردازد. خادم مسجد که از این تأخیر ملول و دل‌شکسته شده بود، با توجه به حلول وقت نماز و انتظار جمعیّت، از آوردن قلیان صرف نظر نمود و حتی به‌جهت حال سیّد از برخورد و سلام به ایشان اجتناب نمود.

مرحوم سیّد که دید از آن خادم خبری نشد، خود به دنبال او فرستاد و از او پرسید: «چرا برای ما قلیان نیاوردی؟» خادم عرض کرد: «آخر شما تأخیر کردید و فرصت قلیان کشیدن از دست رفت و من شرم کردم که در چنین حالتی بیاورم.» مرحوم سیّد فرمود: «برو و قلیان را بیاور؛ تا من قلیان نکشم نماز نمی‌خوانم.»

خادم که تصوّر چنین مطلبی را از مرحوم سیّد نداشت، با شعفی خاص، سر‌از‌پا‌نشناخته به اطاق خود رفت و قلیانِ آماده را برای مرحوم سیّد آورد و کنار ایشان قرار داد.

مرحوم سیّد او را دعوت به جلوس فرمود و طبق معمول همراه با مطایبه و مزاح، با تأنّی و آرامشِ تام به کشیدن قلیان پرداخت؛ گویی انگار‌نه‌انگار تأخیری روی داده است و جمعیتی این‌چنین در انتظار اقامۀ جماعت می‌باشند. و پس از اتمام تدخین با سرور و شعف و انبساط خاطر خادمِ مخلص، برخاست و به اداء نماز مغرب پرداخت.

البته آن افراد نیز از روی خلوص و معنویت ـ نه به‌جهت تشویق و تهدید ـ برای اقامۀ نماز می‌آمدند و همه ایشان را قبول داشتند؛ لذا دیگر کسی نسبت به فوت فضیلت نماز اول وقت، به این مرد بزرگ اعتراضی نکرد.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ سپس اضافه فرمودند:

این روش و کردار مرحوم سیّد فقط از عهده و شخصیّت فردی بر‌می‌آید که به روح تکالیف و حقیقت احکام و ملاکات وظائف شرع احاطه پیدا نموده است.

این قضیه، فهم مرحوم سید محمدمهدی بحرالعلوم را از دین می‌رساند. با وجود معطل ماندن چهار هزار نفر، اوست که می‌داند رعایت فضیلت نماز اول وقت، به دل‌شکستنِ خادم مخلص و مؤمنی که از روی صفا کاری را انجام داده، نمی‌ارزد. باری، ایشان نماز را با تأخیر خواند، ولی خدا می‌داند که آن نماز با نمازهای دیگر چقدر تفاوت دارد!

شکی نیست که اداء نماز در اول وقت دارای فضیلتی است که جز در بعضی از موارد مستثنی نمی‌توان [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-43)
44. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برای او بدیل و جایگزینی فرض نمود؛ چنانچه در اخبار وارد است: «نماز در اول وقت رضوان پروردگار و در انتهای آن، غفران خدای متعال می‌باشد.» (من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٢١٧.)

از دیدگاه و منظر لواداران شریعت و اولیای الهی، حلول وقت نماز به‌معنای اذن دخول به حریم قدس إله و زمان اتصال نفس و روح و سِرّ بنده با معبود و معشوق و محبوب خویش است. اذان مؤذّن در وقت نماز حکایت از فرا رسیدن وعدۀ دیدار بنده‌ای را می‌کند که ساعت‌ها در انتظار رؤیت جمال محبوب خویش، دچار درد و محنت فراق گشته است؛ مگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، هنگام وقت زوال به بلال نمی‌فرمود: «أرِحنا یا بلال؛ ای بلال ما را با نوای دل‌نشین اذان، از رنج و تعب اشتغال به کثرات و حرمان از انس و قرب به پروردگار خلاص کن»؟ (بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ١٩٣؛ مفتاح الفلاح، ص ١٨٢) و مگر در احوال امام سجاد علیه ‌السّلام نیامده است که آن حضرت هنگام نزدیک شدن وقت نماز دچار انقلاب و اضطراب موعد وصال و لقای پروردگار می‌شدند؟

در منظر عرفاء الهی و حضرات معصومین علیهم‌ السّلام، نماز، ایجاد ربط و اتصال جمیع شراشر وجود با مبدأ هستی و توجه تامّ بنده به مقام عزّ و کبریایی حق تلقی می‌شود و کدام بنده‌ای است که برای وصول به این لحظه و افاضۀ اذن و اجازۀ ورود به حرم و حریم مولایی این‌چنین، لحظه‌شماری نکند؟!

مرحوم سیّد بحرالعلوم ـ اعلی الله مقامه ـ از زمرۀ چنین برگزیدگانی بود که ادعای اتصافش به این اوصاف دور از واقع نمی‌باشد. او کسی بود که ارتباط مستمر و ملاقات‌های پی‌در‌پی‌اش با حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه، بر کسی پوشیده نبود و عنایت خاصّ حضرت بقیة‌الله نسبت به ایشان، در میان خواصّ و عوام زبانزد همه شده بود. مرحوم سید در ملاقاتی با حضرت، مورد عنایت واقع گردید و پس از آن «بحرالعلوم» شد؛ لذا دین را شناخته بود و فهمش نسبت به معارف باز شده بود. شکی نیست که جبرائیل و میکائیل و بالاتر از آنان، هرچه دارند از طفیل عنایت امام زمان است، اما بعضی بروز و ظهور دارند و برخی ندارند.

شیعه و سنی و قاطبۀ اهل کتاب، ایشان را که از بزرگان مفاخر شیعه بود، قبول داشتند. با نصاریٰ و یهود که بحث می‌کرد، انجیل و تورات را می‌خواند و بدین‌سبب تعداد زیادی به تشیّع می‌گرویدند؛ اینها همه از موهبت و عنایت حضرت امام زمان علیه السّلام است.

گویند: مرحوم علامۀ اصولی و فقیه کم‌نظیر، میرزای قمی ـ اعلی الله مقامَه ـ بارها با تحت‌الحنک عمامۀ خویش، غبار از نِعال مرحوم سیّد می‌زدود و می‌فرمود: «پدر و مادرم فدای تو، که همچون خورشید تابان به اتصال و ارتباط تو با حضرت بقیة‌الله، علم و یقین دارم؛ ولی چه کنم که [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-44)
45. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نمی‌توانم این مطلب را به همه اعلان نمایم.»

این بنده خود در اوقات تشرف به خدمت عارف واصل حضرت حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ این حالات را هنگام نزدیک شدن وقت نماز در سیمای مبارکشان مشاهده می کردم.

حال با توجه به چنین جایگاهی برای نماز نزد امثال همچون سیّد بحرالعلوم، چگونه است که ایشان اجابت طلب خادم مسجد را که چندان نیز ضروری و لازم نمی‌نماید، بر این امر مهم ـ خصوصاً با این جمعیت عظیم و در انتظار قراردادن آنان در حدود بیست دقیقه و بیشتر ـ ترجیح می‌دهد و مقدّم می‌شمارد؟!

مرحوم سیّد بحرالعلوم فردی نیست که کار لغو و عبثی از او سر‌زند و مواجهۀ او با مبانی شرع مانند سایر افراد نیست که اشتغال به امور دنیا و توغّل در کثرات را پیوسته در اولویت امور خویش قرار می‌دهند و نماز، این فریضۀ منحصر به فرد را در آخرین مرتبه از اشتغالات و امور روزمرۀ خود به‌جای می‌آورند و ابداً از این تأخیر و اهمال خم به ابرو نمی‌آورند و باکی ندارند، و با توجیهات عوام‌فریبانه، در‌صدد تصحیح و توجیه رفتار قبیح و ناشایست خود در میان عوام و انظار عموم بر‌می‌آیند.

سیّد بحرالعلوم فردی است که قلب و سِرّش به حقیقت ولایت مرتبط گشته و از آبشخوار مبدأ تشریع و منبع وحی سیراب شده است، کلام او برخاسته از نفس مستنیر به نور ولایت، و رفتار او مستفیض از فیضان علوم و معارفِ امامت است، اجتهاد و استنباط او منبعث از تجلی بوارق بهار و عظمت صاحب شریعت و بانی طریق هدایت است. به اعمال و کردار او نمی‌توان آسان نگریست، و او را هم‌طراز و همانند سایرین از اهل علم و فضل نمی‌توان شمرد. کردار او حاکی از رضا و تحسین و امضاء صاحب ولایت است، و روش و منشِ او آینۀ تجلی انوار باهرۀ مجلای اتمّ حضرت بقیة‌الله است. او می‌داند که شکسته‌شدن قلب و خاطر یک مؤمن مخلص که با صفایی مخصوص و خلوصی بی‌شائبه به این مسئله مبادرت ورزیده است، هیچگاه قابل جبران با اداء فریضه در اول وقت نخواهد بود، و کثرت جمعیّت و انتظار نمازگزاران نمی‌تواند موجب التیام و ترمیم آثار ناخوشایند این قلب افسرده و مغموم را بنماید. چنانچه خدای متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: «أنا عندَ المُنکَسِرَةِ قلوبُهُم؛ جایگاه من پیوسته دل‌های دل‌شکسته از بندگانم می‌باشد.» (منیة المرید، ص ١٢٣) و لذا می‌بینیم که برآوردن حاجت و توقع آن مرد خادم را بر نماز اول وقت ـ آن هم با آن شرایط استثنایی ـ مقدّم می‌دارد.

ناگفته پیداست که این رفتار از مرحوم سید، هیچ ارتباطی با کردار ناپسند و خلاف منهجِ شرعِ بسیاری از افراد که با بهانه‌هایی واهی نماز اول وقت را به تأخیر می‌اندازند، ندارد.

مثلاً دیده می‌شود که مردم اکثراً مجالس جشن‌ خود را مقارن با غروب آفتاب برگزار می‌کنند و به‌بهانۀ حضور میهمانان از انجام این فریضۀ الهی در اول وقت سر باز می‌زنند و اداء نماز مغرب‌ و عشاء را به انقضای مجلس و چه‌بسا مقارن با وقت فوت و قضای آن موکول می‌کنند.

بدیهی است کسی‌که این‌قدر نماز را کوچک بشمارد و اهمیت آن را در مرتبت و منزلت اشتغالات آخر خود قرار دهد، تکلیفش با آن ولی الهی و عارف بالله همچون سید بحرالعلوم که برای حلول وقت نماز لحظه‌شماری می‌کند، از زمین تا آسمان فرق می‌کند, و نباید خود را در رتبۀ آن بزرگ قرار دهد؛ زیرا آن عارف کامل با علم و وقوف به مرتبه و منزلۀ این فریضۀ الهی و آثار مترتبۀ بر آن و رضای پروردگار بر تحفّظ اوقات فضیلت آن، دست به چنین رفتاری می‌زند، و جبران قلب افسردۀ او را بر ادای نماز مقدم می‌شمارد. و این مسئله فقط‌و‌فقط به‌واسطۀ اشراف و معرفت بر منبع و سرچشمۀ ملاکات احکام و علل تشریع، برای خواص و نوادری از اولیاء بالله و عرفای الهی حاصل می‌گردد.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر \*\* گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر [↑](#footnote-ref-45)
46. سالک آگاه، ج ١، ص ٥١ (تعلیقه)؛ مطلع انوار, ج ٢, ص ٤١٥ (تعلیقه). [↑](#footnote-ref-46)
47. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ١، ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-47)
48. سوره انعام (٦) آیه ١١٦:

﴿وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَهِ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَخۡرُصُونَ﴾.

امام‌شناسی، ج ‌٢، ص ‌٩٠:

«اگر از اکثریت آراء مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند؛ چون آنها از گمان خود فقط پیروی می‌کنند و دسترسی به حقایق و واقعیات پیدا نکرده‌اند.» [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-48)
49. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سوره انعام (٦) آیه ١٤٨:

﴿سَيَقُولُ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ لَوۡ شَآءَ ٱللَهُ مَآ أَشۡرَكۡنَا وَلَآ ءَابَآؤُنَا وَلَا حَرَّمۡنَا مِن شَيۡءٖ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ حَتَّىٰ ذَاقُواْ بَأۡسَنَا قُلۡ هَلۡ عِندَكُم مِّنۡ عِلۡمٖ فَتُخۡرِجُوهُ لَنَآ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا تَخۡرُصُونَ﴾.

ترجمه: «آنان که به خداوند شرک ورزیدند به‌زودی خواهند گفت: ”اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدرانمان شرک نمی‌ورزیدیم و هیچ حلالی را حرام نمی‌کردیم.“ کسانی که پیش از ایشان بودند نیز همین‌گونه شرک خود را تکذیب نمودند تا اینکه بأس و شدت ما را چشیدند. به ایشان بگو: ”آیا علمی در نزد شماست که آن را برای ما بیرون آورید؟! متابعت نمی‌کنید مگر پندار و گمان خود را و براساس خَرص و تخمین و شک و تخیّل و پندار حرکت می‌کنید و کارهای خود را بر این اساس قرار می‌دهید.“» (محقق)

سوره یونس (١٠) آیه ٣٦:

﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكۡثَرُهُمۡ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡ‍ًٔا إِنَّ ٱللَهَ عَلِيمُۢ بِمَا يَفۡعَلُونَ﴾.

معاد‌شناسی، ج ‌٥، ص ‌٢٩٣:

«و اکثریتِ از مردمان مشرک پیروی نمی‌کنند مگر از گمان و پندار؛ و حقّاً که گمان، انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌کند. و خداوند به آنچه آنها به‌جای می‌آورند داناست.»

سوره یونس (١٠) آیه ٦٦:

﴿أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا يَتَّبِعُ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَهِ شُرَكَآءَ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَخۡرُصُونَ﴾.

ترجمه: «تحقیقاً هرکه در آسمان‌ها و هرکه در زمین است ملک طلق خداوند می‌باشد. و آنان که غیر‌خدا شریکانی را می‌خوانند و پرستش می‌نمایند، پیروی نمی‌کنند مگر از گمان‌های خود، و افکار خود را پایه‌گذاری نمی‌نمایند مگر بر خرص و تخمین.» (محقق)

سوره حجرات (٤٩) آیه ١٢:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ وَ لَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمۡ أَن يَأۡكُلَ لَحۡمَ أَخِيهِ مَيۡتٗا فَكَرِهۡتُمُوهُ وَٱتَّقُواْ ٱللَهَ إِنَّ ٱللَهَ تَوَّابٞ رَّحِيمٞ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ‌١، ص ‌١٩٦:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها و پندارها واجب است پرهیز کنید؛ زیرا که برخی از پندارها و گمان‌ها گناه است. و نباید در کار همدیگر تجسس و تفحص کنید؛ و نباید بعض از شما غیبت بعضی از شما را بنمایند؛ آیا می‌شود که یکی از شما گوشت بدن برادر مرده خود را دوست داشته باشد که بجود و بخورد؟! نه، این‌طور نیست؛ بلکه شما از این کار بدتان می‌آید و آن را ناپسند و ناخوشایند دارید. و خود را در عصمت و مصونیت خداوند درآورید که حقّاً خداوند بسیار به بندگانش رجوع دارد و توبۀ آنها را می‌پذیرد و به ایشان رحیم و مهربان است‌.‌»

سوره نجم (٥٣) آیه ٢٧ و ٢٨:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ لَيُسَمُّونَ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةَ تَسۡمِيَةَ ٱلۡأُنثَىٰ \* وَمَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡ‍ٔٗا﴾.

معاد شناسی، ج ‌٥، ص ‌٢٩٤:

«به‌درستی‌ که آن کسانی که به آخرت ایمان نیاورده‌اند، فرشتگان را مؤنّث می‌دانند و به‌نام مؤنّث آنان‌ را ذکر می‌کنند، درحالی‌که برای این معنی علم و حجتی ندارند و برهان و دلیلی اقامه نمی‌کنند. آنان فقط از مجرد گمان پیروی می‌کنند؛ و معلوم است که پندار و گمان، انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌کند.» [↑](#footnote-ref-49)
50. سوره نساء (٤) آیه ١٥٧. [↑](#footnote-ref-50)
51. سوره نجم (٥٣) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-51)
52. الکافی، ج ١، ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-52)
53. کنز الفوائد، ج ٢‌، ص ٣١:

«مِن کلامِ رسولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”العِلمُ أکثَرُ مِن أن یُحصیٰ؛ فَخُذوا مِن‌ کلِّ‌ شَی‌ءٍ أحسَنَهُ‌.“»

ترجمه: «علم بیش از آن است که بتوان همۀ آن را دانست و به تمام آن احاطه پیدا کرد؛ پس از هر علمی بهترینِ آن را انتخاب کنید.» (محقق) [↑](#footnote-ref-53)
54. جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت علم رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٢٨٢. [↑](#footnote-ref-54)
55. مصباح الشریعة، ص ١٣:

«قالَ علیٌّ علیهِ السّلامُ: ”اطلُبوا العِلمَ‌، و لو بِالصّینِ؛ و هو عِلمُ مَعرِفَةِ النَّفسِ و فیهِ معرفَةُ الرَّبِّ عَزَّوجَلَّ.“»

ترجمه: «به‌دنبال علم بروید، اگرچه در چین باشد؛ و این علم، علم شناخت نفس است و معرفت و شناخت پروردگار عزّوجل در این علم است.» (محقق)

روضة الواعظین، ج ‌١، ص ١١:

«قالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیهِ و آلِهِ و سلّم: ”اطلُبوا العِلمَ‌، و لو بِالصّینِ؛ فَإِنَّ طَلَبَ العِلمِ فَرِیضَةٌ علیٰ کلِّ مُسلِمٍ‌.“»

ترجمه: «به‌دنبال علم بروید، اگرچه در چین باشد؛ چراکه طلب علم بر هر مسلمانی واجب است.» (محقق) [↑](#footnote-ref-55)
56. سوره انفال (٨) آیه ٦٠:

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَهُ يَعۡلَمُهُمۡ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيۡءٖ فِي سَبِيلِ ٱللَهِ يُوَفَّ إِلَيۡكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تُظۡلَمُونَ﴾.

وظیفۀ فرد مسلمان، ص ٢:

و شما (ای مؤمنین) برای مبارزه با آنها خود را مجهز و آماده کنید به آنچه در قدرت و توان خود دارید، از انواع قوّه و از اسبان سواری و دونده که بدین‌وسیله دشمن خدا، و دشمن خودتان، و آن کسانی را که اینک شما آنها را دشمن نمی‌دانید ولی خدا دشمن می‌داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را (از اموال و بدن‌ها از عِدّه و عُدّه) در راه خدا انفاق کنید به‌سوی شما به‌طور وافی و کامل خواهد رسید، و شما مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرید!» [↑](#footnote-ref-56)
57. مهر فروزان، ص ١٠٥. [↑](#footnote-ref-57)
58. دیوان ابن‌فارض، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-58)
59. مثنوی معنوی، دفتر چهارم. [↑](#footnote-ref-59)
60. وظیفۀ فرد مسلمان، ص ٢٨:

««یک روز ماه رمضان بود، ما با یکی از رفقا گفتیم: برویم قم، برویم آنجا ببینیم آخر آقایان در چه وضعی هستند و چه تصمیمی دارند. ما با آن دوستمان ـ که از علماء بود و الآن هم حیات دارد و دیگر پیر شده است ـ رفتیم قم و منزل جناب محترم آقای آسید هادی روحانی که باجناق ماست، و منزلشان نزدیک منزل آیة‌الله خمینی بود، رفتیم و آنجا افطار کردیم. و بعد از نماز مغرب و عشاء و افطار، رفتیم منزل آیة‌الله خمینی. و از این‌طرف‌و‌آن‌طرف گفتگو کردیم که: ”بالاخره حالا که چه؟ حالا چه می‌خواهید بکنید؟“

گفتند: ”شما می‌گویید ما چه‌کار کنیم؟ بله، چه‌کار کنیم؟“ من عرض کردم: ”خوب حالا که آنها آمده‌اند و فشار آوردند و کارهایشان تمام شد، ما نباید بنشینیم؛ همان‌طور که آنها نقشه‌ای کشیدند، ما هم باید از یک راه دیگر وارد شویم؛ اینکه نمی‌شود.“

گفتند: ”شما بگویید چه‌کار بکنیم؟“

گفتم: ”آخر مگر قرآن نمی‌گوید: ﴿وَعَدَ ٱللَهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؛\* خدا وعده داده به کسانی‌که ایمان می‌آورند و عمل صالح انجام می‌دهند که آنها را در روی زمین خلیفه کند؟“

گفتند: ”آقا این مربوط به ﴿ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ﴾ است؛ به ما چه مربوط؟!“

عرض کردم: ”آقا، ما مجازش را می‌گیریم، به همین مجاز، به همین مجاز؛ خداوند بزرگ است. شاید او به نظر لطف خودش به حقیقت قبول کند؛ شما مشغول شوید، إن‌شاءالله مردم هم کمک می‌کنند.“

چون در آن‌وقت ایشان در واقع شاخص شده بودند، و اعلامیه‌های مهمی صادر می‌کردند. البته اعلامیه‌های آیة‌الله گلپایگانی هم خیلی متین، قوی و خوب بود، ولی آن شور و هیجانی که در اعلامیه‌های آیة‌الله خمینی بود، در اعلامیه‌های ایشان نبود، و اعلامیه‌های دیگران هم غالباً بسیط و خیلی ساده بود؛ ولی اعلامیه‌های آیة‌الله خمینی جاندار و شورانگیز بود.

لذا گفتند: ”خوب حالا شما بگویید من چه قِسمی اعلامیه بنویسم؟“[ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-60)
61. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نظر ایشان این بود که اولاً باید به تربیت و تهذیب روحانیون پرداخت؛ و سپس به تربیت و تعلیم مردم، و می‌فرمودند: ”تا کار روحانیت سروسامان نگیرد و روحانیون مهذّب نشوند، نمی‌توان مردم را ترغیب و تحریص نمود.“

من گفتم: ”شما اعلامیه را به‌عنوان مسلمان‌ها بنویسید که: ای مسلمان‌ها، شما که اهل این مملکتید، بیایید و قیام کنید. شما ننویسید: روحانیون چنین و چنان، روحانیونی که الآن ما داریم، من و شما می‌دانیم که بعضی از آنها فاسد هستند؛ و خود شما هم قبول دارید. آن روحانی که مثلاً رفته در نجف اشرف درس خوانده، و چهل سال در آن تابستان‌های گرم آن گرد‌و‌غبار کشنده را خورده، و روزها رفته در تهِ سرداب چهل‌پله‌ای درس خوانده و مطالعه کرده برای اینکه یک روز رئیس بشود، برای اینکه یک روز آقا بشود، امروز نمی‌آید تمام امر را برای خدا لِلّه و فِی‌الله به‌دست شما بدهد. چهل سال بحث کرده، درس خوانده، زحمت کشیده، داد‌و‌بیداد کرده برای ریاست، نه برای خدا. همه را نمی‌گویم؛ اما افرادی این‌طوری هستند. آنها به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه حاضر نیستند برای حق خاضع بشوند. شما نمی‌توانید الآن روحانیون را اصلاح کنید بعد بروید سراغ دیگران (ایشان می‌فرمود: اول باید روحانیت را اصلاح کرد) نه! شما نمی‌توانید این کار را بکنید؛ روحانیون به شما مجال نمی‌دهند. آن‌کسی که سالیان متمادی با آن مرارت‌ها زحمت کشیده که الآن بشود فرمانده، او نمی‌آید فرمان خدا را بپذیرد؛ نفس وی ابداً خشوع نمی‌کند و زیر بار حق ـ در‌صورتی‌که با شخصیت او تنافی داشته باشد ـ نمی‌رود، ابداً نمی‌رود.

آیة‌الله خمینی گفتند: ”پس چه کنیم؟“

گفتم: ”شما اعلان عمومی بدهید؛ بگویید ای مسلمان‌ها! ای زن‌ها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند، این ندا به گوش او می‌رسد و حرکت می‌کند. شما از کجا می‌دانید افراد گنهکار از آن‌گونه روحانی‌ها به خدا نزدیک‌تر نباشند؟! این دخترها و پسرهای آلوده، به‌مقتضای برنامه‌های غلط این‌طور بار آمده‌اند؛ آنها تربیت نشده‌اند، و چه‌بسا در حال گناه هم در خود یک حال انفعالی داشته باشند، حال توبه‌ای داشته باشند که من کار بدی می‌کنم. آن رقّاصۀ سینما در خانواده‌ای بار آمده است که نماز و روزه نبوده، شرب خمر بوده است، سپس به مدرسه رفته و از روی تربیت‌های ناصالح این‌طور شده است و چه‌بسا در اندیشۀ خود منفعل، و انتظار استماع صیحۀ حق و توبه‌ای را دارد. ولی آن روحانی که برای ریاست درس خوانده، می‌گوید همۀ کارهای من صحیح است، همۀ کارهای من مورد رضای خداست؛ آیا او به خدا نزدیک‌تر است یا این؟!“»

\* سوره نور (٢٤) آیه ٥٥. [↑](#footnote-ref-61)
62. رجوع شود به همین مجلد، ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-62)
63. مثنوی معنوی، دفتر چهارم. [↑](#footnote-ref-63)
64. سوره توبه (٩) آیه ٧٧ و ٧٨. [↑](#footnote-ref-64)
65. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٢، ص ١٠٤؛ مطلع انوار، ج ٣، ص ٣٣٦ و ٣٤٤؛ اسرار ملکوت، ج ١، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-65)
66. جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات مرحوم میرزای شیرازی ـ‍ رحمة الله علیه ـ رجوع شود به مطلع انوار، ج ٣، ص ٢٨١ ـ ٣٧٨. [↑](#footnote-ref-66)
67. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٣٠٣. [↑](#footnote-ref-67)
68. همان, ج ١، ص ١٦٦:

«من در اینجا فقط یک برخورد خود را با کسی که در اثر خدمت مادر، به مقام عالی رسیده بود، و کشف حجاب‌های ملکوتی برای او شده بود، برای شما بیان می‌کنم.

یک روز در طهران، برای خرید کتاب به کتاب‌فروشی اسلامیه که در خیابان بوذرجمهوری بود، رفتم. یکی از شرکای این مؤسسه، آقای حاج سید محمد کتابچی است که در انبار شرکت واقع در منتهی‌الیه خیابان پامنار، قرب خیابان بوذرجمهوری و کتاب‌فروشی، مشغول کار و از میان برادران شریک، او مسئول انبار و ارسال کتب به شهرستان‌ها و یا احیاناً فروش کتاب‌های کلی است. من برای دیدار ایشان که با سابقۀ ممتدّ دوستی و آشنایی، غالباً از ایشان دیدار می‌نمودم به [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-68)
69. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] محلّ انبار رفته و کتاب‌های لازم را خریداری نمودم؛ صبحگاه، قریب چهار ساعت به ظهر مانده بود.

مردی در آن انبار برای خرید کتاب آمده، و کمربند چرمی خود را روی زمین پهن کرده بود و مقداری از کتاب‌های ابتیاعی خود را بر روی کمربند چیده بود؛ از قبیل قرآن، و مفاتیح، و کلیله و دمنه، و بعضی از کتب قصص و رسائل عملیه. و مشغول بود تا بقیۀ کتاب‌های لازم را جمع کند، و بالأخره پس از اتمام کار، مجموع کتاب‌ها را که در حدود پنجاه عدد شد، در میان کمربند بست، و آماده برای خروج بود که ناگهان گفت: ”حبیبم الله! طبیبم الله! یارم، یارم، جونم، جونم!“ چون نگاه به چهره‌اش کردم، دیدم خیلی قرمز شده، و قطراتی از عرق بر پیشانی‌اش نشسته، و چنان غرق در وجد و سرور است که حد ندارد. گفتم: ”آقا‌جان! درویش جان! تنها‌تنها مخور، رسم ادب نیست!“

شروع کرد یک دور، دور خود چرخ زدن؛ آن‌گاه با صدای بلند و سوزناک این ابیات از باباطاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:

اگر دل دلبرِ دلبر کدام است؟ \*\* و گر دلبر دلِ دل را چه نام است؟

دل و دلبر به‌هم آمیته وینُم \*\* ندونم دل که و دلبر کدام است؟

\* \* \*

دلی دیرم خریدار محبت \*\* کز او گرم است بازار محبت

لباسی بافتم بر قامت دل \*\* ز پود محنت و تار محبت

\* \* \*

غم عشقت بیابون‌پرورم کرد \*\* هوای بخت بی‌بال‌وپرم کرد

به مو گفتی صبوری کن صبوری \*\* صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

\* \* \*

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم \*\* به دریا بنگرم دریا ته وینم

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت \*\* نشان از قامت رعناته وینم

گفتم: ”احسنت! آفرین! منِ حقیرِ فقیر، وامانده هستم. انتظار دعای شما را دارم!“ شروع کرد به خواندن این ابیات:

مو از ﴿قَالُواْ بَلَىٰ﴾ تشویق دیرم \*\* گنه از برگ و بارون بیش دیرم

اگر ﴿لَا تَقۡنَطُواْ﴾ دستم نگیره \*\* مو از یا ویلتا اندیش دیرم

[ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-69)
70. [ ادامه تعلیقه صفحه قبل]

\* \* \*

بوره سوته‌دلان تا ما بنالیم \*\* ز دست یار بی‌پروا بنالیم

بشیم با بلبل شیدا به گلشن \*\* اگر بلبل نناله ما بنالیم‌

‌\* \* \*

بوره سوته‌دلان گردهم آییم \*\* سخن واهم کریم غم و انماییم

ترازو آوریم غم‌ها بسنجیم \*\* هر آن غمگین‌تریم سنگین‌تر آییم

گفت: ”الحمدلله راهت خوب است سید! سر‌به‌سر ما مگذار! منِ بیچاره وامانده‌ام، تو هم باری روی کول ما می‌گذاری؟!“ آن‌گاه گفت:

یک روز من در همین انبار آمدم کتاب بخرم، علامۀ دهخدا هم آمده بود. قدری با هم صحبت کردیم، من به او گفتم: انصافاً شما زحمت کشیده‌اید! حقیقتاً رنج برده‌اید، ولی تصور مکنید مطلب با اینها تمام می‌شود. حیف، اگر عمر در راه‌های دیگر صرف می‌شد، چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اینک بیاور ببینم تا چه داری؟! بیا تا ببینم در دستت چیست؟!

ته که ناخوانده‌ای علم سماوات \*\* ته که نابرده‌ای ره در خرابات‌

ته که سود و زیان خود ندونی \*\* به یارون کی رسی هیهات هیهات‌

علامه تکانی خورد، آن‌گاه قدری در فکر فرو رفت و رنگش قدری تغییر کرد، و هیچ جوابی به من نداد.

من شما را می‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز می‌خوانید. به آن مسجد آمده‌ام، بازهم می‌آیم. من جای معیّنی ندارم. شب‌ها خواب ندارم؛ در طهران‌پارس، طهران‌نو، طرشت و این‌طرف‌و‌آن‌طرف می‌روم، به قهوه‌خانه‌ها می‌روم و سر‌می‌زنم. منزل سابق ما نزدیک دروازه‌شمیران بوده است، ولی از وقتی که مادرم فوت کرده است، کمتر به آن منزل می‌روم.

گفتم: ”عنایات از جانب خداوند است، ولی آیا به‌حسب ظاهر برای این عنایاتی که به شما شده است سبب خاصی را در نظر داری؟!“

گفت:

بلی، من مادر پیری داشتم، مریض و ناتوان، و چندین سال زمین‌گیر بود. خودم خدمتش را می‌نمودم و حوائج او را برمی‌آوردم و غذا برایش می‌پختم و آب وضو برایش حاضر می‌کردم؛ و خلاصه به هرگونه در تحمل خواسته‌های او در حضورش بودم. و او بسیار تند و بداخلاق بود؛ بعضاً فحش می‌داد و من تحمل می‌کردم و بر روی او تبسم می‌کردم. و به‌همین‌جهت عیال اختیار نکردم، با‌آنکه از سنّ من چهل سال می‌گذشت؛ زیرا [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-70)
71. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نگهداری عیال با این خلق مادر مقدور نبود و من می‌دانستم اگر زوجه‌ای انتخاب کنم، یا زندگانی ما را به‌هم خواهد زد، و یا من مجبور می‌شدم مادرم را ترک گویم. و ترک مادر در وجدانم و عاطفه‌ام قابل قبول نبود، فلهذا به نداشتن زوجه تحمل کرده، و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.

گهگاهی در اثر تحمل ناگواری‌هایی که از وی به من می‌رسید، ناگهان گویی برقی بر دلم می‌زد، و جرقه‌ای روشن می‌شد و حال خوش دست می‌داد، ولی البته دوام نداشت و زودگذر بود. تا یک شب که زمستان و هوا سرد بود، (و من رختخواب خود را پهلوی او و در اتاق او می‌گستردم تا تنها نباشد، و برای حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته باشد) در آن شب که من قلقلک را (کوزه را) آب کرده ـ و همیشه در اتاق پهلوی خودم می‌گذاردم که اگر آب بخواهد، فوراً به او بدهم ـ او در میان شب تاریک آب خواست. فوراً برخاستم و آب‌ کوزه را در ظرفی ریخته، و به او دادم و گفتم: ”بگیر، مادر جان!“ او که خواب‌آلود بود؛ و از فوریت عمل من خبر نداشت، چنین تصور کرد که من آب را دیر داده‌ام؛ فحش غریبی به من داد و کاسۀ آب را بر سرم زد. فوراً کاسه را دوباره آب نموده و گفتم: ”بگیر مادر جان، مرا ببخش، معذرت می‌خواهم!“ که ناگهان نفهمیدم چه شد! اجمالاً آنکه به آرزوی خود رسیدم، و آن برق‌ها و جرقه‌ها تبدیل به یک عالمی نورانی همچون خورشید درخشان شد؛ و حبیب من، یار من، خدای من، طبیب من، با من سخن گفت. و این حال دیگر قطع نشد، و چند سال است که ادامه دارد.

دراین‌حال گیوۀ خود را ورکشید و کتاب‌ها را به‌دوش گرفت، و خداحافظی کرد و گفت: ”إن‌شاءالله پیش شما می‌آیم.“ و به‌سمت درِ انبار برای خروج رفت. در‌این‌حال روی خود را به طرف ما کرده، و این غزل را با همان آهنگ خواند:

منم که گوشۀ میخانه خانقاه من است \*\* دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است‌

گرم ترانۀ چنگ و صبوح نیست چه باک؟! \*\* نوای من به سحر آه عذر‌خواه من است‌

ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله \*\* گدای خاک در دوست پادشاه من است‌

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست \*\* جز این خیال ندارم خدا گواه من است ‌

 از آن زمان که برین آستان نهادم روی \*\* فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است‌

مگر به تیغ اجل خیمه برکَنم ورنه \*\* رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است‌

گناه اگر‌چه نبود اختیار ما حافظ \*\* تو در این ادب باش و گو گناه من است

و ما دیگر او را ندیدیم، تا یک روز نزدیک غروب که با تاکسی به مسجد می‌رفتم، و در چراغ‌قرمز دروازه‌شمیران، منتهی‌الیه خیابان فخرآباد ماشین توقف کرد، از پشت شیشۀ ماشین سلامی کرد و با انگشت مسبّحۀ خود (سبّابه) به شیشۀ ماشین زده و اشارتاً گفت: ”دالّی!“ من هم سلامی کردم و ماشین حرکت کرد.

و من داستان او را برای بعض از دوستان که در نواحی دروازه‌شمیران سکنی دارند، تعریف کردم؛ گفتند: ”ما او را می‌شناسیم، و مادر او را که چند سال فوت کرده است نیز با همین اخلاق و کیفیت می‌شناختیم.“

و اما آقای حاج سید محمد کتابچی شرح حال او را بدین‌گونه بیان کردند که: ”او مردی است دست‌فروش؛ مقدار کمی از ما کتاب می‌خرد، به همان مقداری که می‌تواند آنها را آن ‌روز بفروشد؛ و در کنار خیابان بساط پهن می‌کند و کتاب‌ها را که مورد لزوم مردم است می‌فروشد. او مرد درست‌حسابی است؛ هرروز صورتی می‌آورد، و ما کتاب‌هایش را برای او جور می‌کنیم؛ عصر همان روز که کتاب‌ها را فروخت، وجهش را می‌آورد. بعضی از اوقات تجاهل می‌کند، به‌طوری‌که کسی او را نمی‌شناسد. و ما حالات بسیار خوبی از او دیده‌ایم.“» [↑](#footnote-ref-71)
72. دیوان حافظ، غزل ٣٤٧:

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم \*\* از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم [↑](#footnote-ref-72)
73. مثنوی معنوی، دفتر سوم:

پیل اندر خانۀ تاریک بود \*\* عرضه را آورده بودَندَش هُنود

از برای دیدنش مردم بسی \*\* اندر آن ظلمت همی‌ شد هرکسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود \*\* اندر آن تاریکی‌اش کف می‌بِسود

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد \*\* گفت همچون ناودان است این نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید \*\* آن بر او چون بادبیزن شد پدید

آن یکی را کف چو بر پایش بسود \*\* گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی بر پشت او بنهاد دست \*\* گفت خودْ این پیل چون تختی بُدَست

همچنین هریک به جزوی که رسید \*\* فهم آن می‌کرد هرجا می‌شنید

از نظر‌گه، گفتشان شد مختلف \*\* آن یکی دالش لقب داد این الف

در کفِ هر‌کس اگر شمعی بُدی \*\* اختلاف از گفتشان بیرون شدی [↑](#footnote-ref-73)
74. سوره حج (٢٢) آیه ١١. [↑](#footnote-ref-74)
75. سوره بقره (٢) آیه ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-75)
76. سوره فتح (٤٨) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-76)
77. سوره احزاب (٣٣) آیه ٥٧. [↑](#footnote-ref-77)
78. معادشناسی, ج ٧، ص ٣١٧، به نقل از الاحتجاج, ج ٢، ص ٣٢٠. [↑](#footnote-ref-78)
79. سوره رعد (١٣) آیه ١٧. [↑](#footnote-ref-79)
80. خداوند به ایشان توفیق داد و عنایتش شامل حال شد و الحمدلله با دست پر از این دنیا رحلت نمودند. [↑](#footnote-ref-80)
81. مرحوم آیةالله انصاری از علم طبّ قدیم اطلاع داشتند و افراد را معالجه می‌کردند، اما این اِخبار خارج از تشخیص حدود ظاهری است. [↑](#footnote-ref-81)
82. نقل است که ابن‌سینا نه‌تنها با گرفتن نبض مرض را تشخیص می‌داد, بلکه اگر نخی را به نبضی وصل می‌کردند، آن را می‌گرفت و بیماری را تشخیص می‌داد. گرچه ممکن است این قضیه اغراق باشد, ولی ایشان ازنظر حدس بسیار قوی بوده است.\*

درست یا غلط، می‌گویند روزی نخی را به دست گربه‌ای بستند و به‌عنوان اینکه مریض است، آن را به دست ابن‌سینا دادند و گفتند: «بیماری این مریض چیست؟» ابن‌سینا گفت: «داروی او دو سیر گوشت و دو موش است.» \*\*

\* و \*\* جشن‌نامۀ ابن‌سینا, ج ٢, ص ٤١٨. [↑](#footnote-ref-82)
83. به ناراحتی خاص معده و پیچش روده، که ممکن است به انسداد روده منجر شود, قولنج گفته می‌شود.\* برای انسداد هیچ چاره‌ای نیست و امروزه با عمل جراحی آن را درمان می‌کنند.

\* لغت‌نامه دهخدا، مادۀ «قولنج»:

«قولنج مرضی است دردناک معده را که با آن خروج فضولات بدن و باد، سخت و مشکل می‌شود. این کلمه معرّب است. (از اقرب‌الموارد)

دردی که غفلتاً در ناحیۀ شکم خصوصاً نواحی مجاور به قسمت‌های مختلف قولون‌ها حاصل شود و در صورت شدت ممکن است به مرگ منتهی گردد. عارضۀ قولنج به‌طور‌کلی مربوط به ضایعات قسمت‌های مختلف احشاء است؛ و ممکن است مربوط به عفونت یا سوراخ شدن آپاندیس باشد که دراین‌صورت دردها بیشتر در ناحیۀ تحتانی راست شکم و حول‌و‌حوش ناف است؛ و ممکن است مربوط به انسداد کیسۀ صفراوی یا ضایعات کبدی باشد که باز دردها در طرف راست شکم و قسمت‌های زیر حجاب حاجز و نواحی ستون فقرات احساس می‌شود. همچنین قولنج ممکن است به‌سبب ناراحتی‌های رحمی و دردهای شدید آنی مربوط به قاعدۀ (ماهانه) زنان و یا مربوط به ضایعات کلیوی باشد. در هریک از انواع قولنج‌ها در صورت تشخیص ضایعه نام مربوط را می‌برند؛ مثلاً: قولنج کبدی، قولنج کلیوی، قولنج روده‌‌‌ای (که مربوط به انسداد یا تداخل قسمتی از رودۀ باریک است)، قولنج کیسۀ صفرا و غیره. در‌هر‌حال قولنج با دردی شدید و ناراحت‌کننده همراه است. (‌فرهنگ فارسی معین)

منتهی‌الإرب قَولَنج و قَولِنج و قولِنج هم ضبط کرده و نویسد: ”بیماری است روده را دردناک که به آن خروج ثفل و ریح دشوار باشد صاحب آن را.“ (منتهی‌الإرب)

به ضمّ اول و کسر لام، معرّب کولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد. (برهان)» [↑](#footnote-ref-83)
84. مجربات‌ ابن ‌سینا الروحانیة، ص ١٣. [↑](#footnote-ref-84)
85. سوره یوسف (١٢) آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-85)
86. الکافی، ج ٤، ص ٥٦٢؛ الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ٢٢٤؛ من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-86)
87. الإرشاد، ج ١، ص ٩٧. [↑](#footnote-ref-87)
88. الأمالی(مفید) ص ٣٥٢. [↑](#footnote-ref-88)
89. شرح‌ الأخبار، ج ١، ص ٣٠٢؛ الأمالی(صدوق) ص ٥١٣؛ الإرشاد، ج ١، ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-89)
90. الکافی، ج ٥، ص ٧٤؛ شرح نهج ‌البلاغة (ابن‌ابی‌الحدید) ج ١٥، ص ١٤٧؛ الیقین، ص ١٣٣؛ إرشاد ‌القلوب، ج ١، ص ١٠٥؛ علل ‌الشرائع، ج ١، ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-90)
91. المناقب, ج ٣, ص ١٥٥؛ نهج ‌البلاغة (عبده) ج ١، ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-91)
92. .امروزه تمام جنگ‌ها بر‌اساس نامردی است. با فشردن دکمۀ ‌یک موشک، کوچک و بزرگ، زن و مرد منطقه‌ای را از بین می‌برند. زمان سابق نامردی نبود؛ اگر کسی شمشیر داشت، طرف مقابل هم شمشیر داشت؛ اگر فردی سوار بر اسب بود، طرف مقابل نیز سوار بود و شخصی که قوی‌تر بود یا فنون بیشتری داشت، پیروز می‌شد. [↑](#footnote-ref-92)
93. نهج‌ البلاغة، خطبه ١١؛ سفینة ‌البحار، ج ٢، ص ٣٨٠، به نقل از بحار الأنوار، ج ٣٢، ص ١٧٤. [↑](#footnote-ref-93)
94. رجوع شود به افق وحی، ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-94)
95. رجوع شود به افق وحی، ص ٦٥. [↑](#footnote-ref-95)
96. لغت‌نامۀ دهخدا، مادۀ شبکیه:

«شبکیه. تورینه. در اصطلاح تشریح، پردۀ نازکی است که از رشته‌های عصبی است و از پرد (قرص بصری) تا آوه امتداد دارد؛ از آن به بعد هم باز سطح داخلی موئین کرپ (جسم هدبی) و سطح خلفی ایرسا (عنبیه) را نیز می‌پوشاند، منتها در این دو محل خیلی نازک و ساده می‌شود و دیگر رشته‌های عصبی ندارد. این پرده از سمت داخل به پردۀ آبگینه (زجاجیه) و از طرف خارج به پارینه (مشیمیه) محدود می‌شود. شبکیه شفاف است و در چشم اشخاص زنده ارغوانی می‌باشد, ولی در اثر روشنایی سفید رنگ می‌شود؛ پس از مرگ رنگ آن رفته‌رفته خاکستری می‌گردد، سرانجام سفید می‌شود.» [↑](#footnote-ref-96)
97. رجوع شود به افق وحی، ص ٧٤. [↑](#footnote-ref-97)
98. رجوع شود به الله‌شناسی، ج ١، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-98)
99. زیرا مرتبۀ بقاء، مرتبۀ محدودیت است. [↑](#footnote-ref-99)
100. سوره حشر (٥٩) آیه ٢٢ ـ ٢٤. [↑](#footnote-ref-100)
101. الکافی، ج ٥، ص ٤٩٨ و ج ٦، ص ٢٢؛ وسائل‌ الشیعة، ج ٢٠، ص ١٢٣ و ج ٢١، ص ٤٠٢؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٣، ص ٤٠٣ و ٥٥١. [↑](#footnote-ref-101)
102. فقه‌ القرآن، ج ٢، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-102)
103. سوره رعد (١٣) آیه ١٧. [↑](#footnote-ref-103)
104. رجوع شود به همین مجلد، ص ٨٧. [↑](#footnote-ref-104)
105. سوره قارعه (١٠١) آیه ٨. الله‌شناسی، ج ٢، ص ٧:

«و کسی که میزان‌های وی سبک باشد.» [↑](#footnote-ref-105)
106. سوره قارعه (١٠١) آیه ٦ و ٧. معادشناسی، ج ٨، ص ١٤٩:

 «پس آن کسانی که میزان‌های عمل آنان سنگین باشد، در آسایش و خوشی خوشگوار و پسندیده خواهند بود.» [↑](#footnote-ref-106)
107. تفسیر العیاشی، ج ١، ص ٢٧٧:

«عن جعفرِ بن محمّدٍ، قالَ: إذا سافَرَ أحَدُکم فَقَدِمَ مِن سَفَرِه فَلیَأتِ أهلَه بِما تَیَسَّرَ و لَو بِحَجَرٍ.

فإنَّ إبراهیمَ علیهِ السَّلام کانَ إذا ضاقَ أتیٰ قَومَهُ. و أنّه ضاقَ ضَیقَةً، فأتی قَومَه فَوافَقَ مِنهُم أزمَةً؛ فَرَجَعَ کما ذَهَبَ. فَلَمّا قَرُبَ مِن مَنزلِهِ نَزَلَ عَن حِمارِهِ فَمَلَأَ خُرجَهُ رَملًا إرَادَةَ أن یُسَکّنَ مِن روحِ سارَةَ. فَلَمّا دَخَلَ مَنزِلَهُ أخَذَ الخُرجَ عَن الحِمارِ و افتَتَحَ الصَّلاةَ؛ فَجائت سارَةُ فَفَتَحَت الخُرجَ فَوَجَدَتهُ مَملُوءًا دَقیقًا! فَاعتَجَنَت مِنه و اختَبَزَت ثُمَّ قالَت لِإبراهیمَ: ”إنفَتِل مِن صلاتِک فَکُل!“ فَقالَ لَها: ”أنّیٰ لَکِ هذَا؟!“ قالَت: ”مِن الدَّقیق الّذی فی الخُرجِ.“ فَرَفَعَ رَأسَه إلَی السَّماءِ فَقالَ: ”أشهَدُ أنَّک الخَلیلُ.“»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: هرگاه یکی از شما به مسافرت رفت و از سفر خود بازگشت، هرچه برایش ممکن بود برای خانواده‌اش ببرد، اگرچه تکه‌سنگی باشد.

هرگاه برای حضرت ابراهیم علیه السّلام ضیق و تنگدستی شدید پیش می‌آمد، به‌سراغ قومش می‌رفت. یک ‌بار به‌نزد قبیله‌اش رفت و آنان را نیز در قحطی و شدت یافت؛ پس همان‌گونه که آمده بود، با دست خالی بازگشت. هنگامی‌که نزدیک منزلش رسید، از استر خود پیاده شد و خورجینش را از شن پُر کرد تا روح ساره (همسرش) را آرام نماید. وقتی وارد منزل شد، خورجین را از روی استر برداشت و شروع به نماز خواندن کرد؛ ساره آمد و خورجین را باز کرد و آن را پُر از آرد یافت! خمیر درست کرد و نان پخت و به حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: ”نمازت را تمام کن و بیا غذا بخور!“ حضرت ابراهیم به او فرمود: ”این طعام را از کجا آورده‌ای؟!“ ساره گفت: ”از آردی که در خرجین بود.“ حضرت ابراهیم علیه السّلام سرش را به آسمان بلند نمود و عرضه داشت: ”شهادت می‌دهم که به‌تحقیق تو دوست و خلیلِ بنده‌ات هستی!“» (محقق) [↑](#footnote-ref-107)
108. سوره اسراء (١٧) آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-108)
109. بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٨؛ تسلیة ‌المجالس، ج ٢، ص ١٥٦. [↑](#footnote-ref-109)
110. سوره غافر (٤٠) آیه ١٦. معادشناسی، ج ٢، ٢٢٢:

«پادشاهی و اختیار بر نفوس امروز برای چه کسی می‌باشد؟! از برای خدای واحد قهّار است.» [↑](#footnote-ref-110)
111. نزهة الناظر، ص ٨٦؛ مُثیر الأحزان، ص ٤١؛ مقتل الحسین (خوارزمی) ج ٢، ص ٨ (با قدری اختلاف). [↑](#footnote-ref-111)
112. بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣٠. [↑](#footnote-ref-112)
113. الهدایة ‌الکبری، ص ٢٠٦؛ اللهوف، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-113)
114. روح مجرد، ص ٧٨. [↑](#footnote-ref-114)
115. معادشناسی، ج ٨، ص ١٩٠:

«ما دو قِسم علم داریم: یک قسم علم‌ حصولی،‌ که معلوم در ما نیست و معلوم ما در خارج از وجود ماست، و سپس برای ما و ذهن ما صورت معلوم پیدا می‌شود. مثلاً تعداد جماعتی که در مجلس نشسته‌اند، چند نفرند و چه کسانی هستند، این علم جزء ذات ما نیست و در مغز ما نیست و حضوری هم بر آن نداریم؛ اگر چشم ببندیم اصلاً علم پیدا نمی‌کنیم. اگر چشم باز کنیم و ببینیم، صورتی از معلوم در ذهن ما حاصل می‌شود؛ و لذا آن را علم حصولی گویند.

قسم دیگر، علم حضوری است؛ مثل علم ما به خود ما و علم ما به مشاعر ما و قوای ما. چون علم ما به قوۀ حافظه و قوۀ مفکّرۀ ما علم حضوری است و از ما جدا نمی‌شود، و هر‌جا باشیم واجد خودیّت خود هستیم. پس علم نفْس به خود نفس و به شئون نفس، حضوری است.» [↑](#footnote-ref-115)
116. نهج ‌البلاغة (عبده) ج ٤، ص ١٥٨، حکمت ٩٧. [↑](#footnote-ref-116)
117. لغت‌نامۀ دهخدا، مادۀ «هیستری»:

«هیستری: مرض عصبی مشخص یا اختلالات دائمی روحی که گاهی با فلج قسمتی از اعضاء همراه است. مبتلایان به این مرض دچار اختلال حواس و گرفتار اوهام (غالباً افکار و اوهام مربوط به غریزۀ جنسی) می‌باشند و غالباً در موقع حمله، مریض قیافۀ اشخاص غشی را دارد.» [↑](#footnote-ref-117)
118. مثنوی معنوی، دفتر سوم, ذیل عنوانِ «مثال رنجور شدن آدمی به وهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان به وی و حکایت معلم» ص ٢٤٠ ـ ٢٤٢. [↑](#footnote-ref-118)
119. البته چگونگی برگشت علم حصولی به علم حضوری، یک قضیۀ فنی فلسفی است که باید در جای خود مطرح شود.\*

\* افق وحی، ص ١٠٣:

 «ناگفته نماند که در علم حصولی پس از اطلاع نفس از ماهیت معلوم ـ که همان صورت معلوم بالذات است ـ به‌واسطۀ اتحاد نفس با آن صورت، کیفیت علم از حصولی به حضوری تغییر می‌یابد؛ و همان احاطه و سیطره‌ای را که نفس نسبت به ذات خود دارا بوده است، نسبت به صور و مفاهیم وارده نیز دارا خواهد بود. صوَر و معانی وارده بر نفس ـ چه از خارج باشد، یا مخلوق ذهنیات و صفات و غرائز نفس باشد ـ به‌نحوی با خود نفس اتحاد و وحدت پیدا می‌کند که همه یک وجود واحد را به‌وجود می‌آورند؛ وجودی که با وجود قبل از این اتحاد به‌طورکلی متفاوت و متخالف خواهد بود، و آن حقیقت متشکله از صور و معانی، همان حقیقت ذاتیۀ انسان یا غیر انسان را تشکیل خواهند داد و نفس به‌واسطۀ تجرد ذاتی خود به‌صورت آن صور و معانی در خواهد آمد.» [↑](#footnote-ref-119)
120. افق وحی، ص ١٠٢:

«در سلسلۀ علل و معلولات هر علتی نسبت به معلول خود عالم است، و هر معلولی نیز نسبت به علت خود؛ منتها علمِ علت نسبت به معلول ناشی از استیلاء و سیطره و امحاء معلول در ذات علت است که نتیجۀ آن اشراف و هیمنه بر همۀ زوایای وجود معلول می‌باشد، ولی علمِ معلول نسبت به علت، معلول ربط وجودی و احتیاج و نیاز به علت و اتکاء و تدلّی آن است؛ به‌نحوی‌که وجود خود را فانی در علت خویش می‌داند و او را مشرِف بر حدود وجودی خود به‌حساب می‌آورد و ازنظر وجودی بین خود و بین علت احساس وحدت می‌نماید، بدون اینکه علم به حدّ وجودی علت خود حاصل کند.

این نحوه از علم را که عالم در وجود خود احساس معیت و وحدت با وجود معلوم را نماید، علم حضوری می‌گویند. در علم حضوری مطلب این‌گونه نیست که یک صورت و یا مفهومی از معلوم بر نفس عالم وارد و داخل شود که قبلاً نبوده است، و به‌واسطه این ورود انسان یا هر شخص دیگر احساس امر زائدی را در درون و ذات خود بنماید؛ بلکه آن معلوم را نزد خود و در نفس خود احساس می‌کند و این حس از او جدا نمی‌شود.

مثلاً می‌گوییم ذات پروردگار نسبت به خود علم دارد؛ یعنی وجود حضرت حق ـ که هیچ شائبۀ ماهیت و حدی در آن راه ندارد ـ همواره به ذات خود آگاهی و اطلاع دارد و هیچ‌گاه از خود غفلت نمی‌کند و نسیانی بر او عارض نمی‌شود، زیرا بروز غفلت و نسیان بر حقیقت هستی مساوی با عدم هستی و بطلان آن خواهد بود و هستی هیچ‌گاه زوال و بطلان برنمی‌دارد.

در مقابل این علم علمی است که از خارج بر نفس انسان یا شخص دیگری وارد می‌شود و این علم مسبوق به جهل است؛ مانند علومی که انسان‌ فرا می‌گیرد و اطلاعی که هر روز نسبت به حوادث و وقایع برای او حاصل می‌شود که به آن علم حصولی گفته می‌شود.» [↑](#footnote-ref-120)
121. البته امکان وقوع این قضیه در خارج وجود دارد و عاقل این‌گونه اخبار را در بوتۀ احتمال قرار می‌دهد؛ مقصود از بیان این مثال تشکیک در یقینی‌ترینِ یقینیاتِ این عصر است. [↑](#footnote-ref-121)
122. عبدالله ریاضی، رئیس وقت مجلس شورای زمان شاه، بسیار وقیحانه و با عبارت اهانت‌آمیزی گفته بود:

دور از عقل و منطق و سیاست است که حسین با حاکم و خلیفه و امیرالمؤمنین زمان خودش دربیفتد و هرکسی این کار را بکند سزایش همین است.

خودش نیز نتیجۀ حرف‌هایش را دید. [↑](#footnote-ref-122)
123. ما صرفاً مطالب و مراتبی از ولایت را شنیده‌ایم و از واقعیت آن اطلاعی نداریم، و لذا بدون علم و تفکر به هر شخصی ولیّ و امام می‌گوییم! «ولی» کسی است که اگر سخنی بگوید حتی امام زمان علیه السّلام نمی‌تواند او را بر اشتباه تخطئه کند؛ پس ولیّ خدا نیز کسی است ‌که به علم حضوری رسیده است. [↑](#footnote-ref-123)
124. سوره نور (٢٤) آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-124)
125. الله‌شناسی، ج ١، ص ٥٠:

«ذات خداوند نور است؛ زیرا در خودی خود و در هویّت خویشتن محتاج به روشن‌کننده‌ای نیست، و تمام ماسوا از عقل اول تا عقل دهم، و از عالی‌ترین اسم و صفت تا نازل‌ترین آنها، همه‌وهمه به نور خدا روشن می‌شوند. خداوند اصل‌الوجود است و موجودات به ایجاد او موجود می‌گردند، و بنابراین هویّتش نور است که: الظّاهِرُ بِنَفسِهِ المُظهِرُ لِغَیرِهِ.

﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾‌ یعنی «الله» اصل وجود آسمان‌ها و زمین است، و اصل حقیقت و پیدایش آنها و به‌وجودآورندۀ آنهاست؛ خداست اول، و پس از آن موجودات.

او محتاج به معرِّف نیست و همۀ موجودات نیازمند به معرفی وی؛ اوست اصل وجود و بقیۀ موجودات به ایجاد او؛ اوست ظاهر به هویّت خود و بقیه ظاهر به ظهور او؛ اوست نور و بقیه مُنوَّر به نور او؛ اوست اصل حقیقت، و بقیه مجاز و عاریت.» [↑](#footnote-ref-125)
126. جهت اطلاع نسبت به تفسیر آیۀ «نور» رجوع شود به الله‌شناسی، ج ١، ص ٢٢ ـ ٧٦. [↑](#footnote-ref-126)
127. معاد‌شناسی، ج ٨، ص ١٩١:

«آیا خداوند که به موجودات و مخلوقات خود علم دارد، حصولی است؟ یعنی علم نداشته و بعد این علم برای او حاصل شده است و صورتی از موجودات برای خدا نقش می‌بندد؟! اینکه لازمه‌اش جهل و امکان است و هزار عیب دیگر. علم آن حضرت به موجودات حضوری است؛ یعنی نفس موجودات خارجیه علم خدا هستند.

و به عبارت دیگر: فرض کنید بنده که اینجا نشسته‌ام اگر بخواهم این مسجد را ببینم، باید چشم باز کنم و این مسجد را مشاهده کنم، یعنی نقشی از این در ذهن من بیفتد، و یا کسی خصوصیت این مسجد را برای من بیان کند، و یا صورت و کیفیت مسجد را در کتابی بخوانم و علم پیدا کنم؛ ولی علم خدا به این مسجد غیر از واقعیت و حقیقت مسجد نیست، نفس خود مسجد است. خود مسجد و خارجیت آن علم خداست؛ پس بین این مسجد و بین علم خدا به این مسجد، جدایی نیست.

و علم خدا به هر موجودی از موجودات حضوری است؛ یعنی نفس تحقق و موجودیت آن شی‌ء علم خداست. عالم تکوین علم خداست. هرکس هر عملی انجام دهد، آن شخص و عملش عین علم پروردگار به علم حضوری است.

چون این مطلب معلوم شد، دانستیم که هیچ موجودی از خدا مخفی نیست، و همان‌طور که نفس ما از ما غایب نمی‌شود و قوای نفسانی ما از ما غایب نمی‌شود و علم ما بدان‌ها حضوری است، همین‌طور علم خدا به خود و به صفات و اسماء خود و علم خداوند به افعال خود ـ که تمام موجودات و شئون آنهاست ـ حضوری است.

﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأۡنٖ وَمَا تَتۡلُواْ مِنۡهُ مِن قُرۡءَانٖ وَلَا تَعۡمَلُونَ مِنۡ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيۡكُمۡ شُهُودًا إِذۡ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعۡزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثۡقَالِ ذَرَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٍ﴾.\*

”ای پیامبر! از پروردگار تو پنهان نمی‌شود حتی چیز کوچکی که به‌اندازۀ سنگینی یک ذره بودن باشد؛ نه در زمین و نه در آسمان، و نه کوچک‌تر از یک ذره و نه بزرگ‌تر از آن، مگر آنکه جملگی در کتاب مبین و عالم علم پروردگار محفوظ و مضبوط است.“

علم پروردگار بر ”کتاب مبین“ علم حضوری است؛ پس تمام موجودات برای خدا حاضرند به علم حضوری‌.»

\* سوره یونس (١٠) آیه ٦١. [↑](#footnote-ref-127)
128. روح مجرد، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-128)
129. رساله لبّ ‌اللباب، ص ٣٤. [↑](#footnote-ref-129)
130. سوره منافقون (٦٣) آیه ١. ترجمه:

«هنگامی که منافقین به نزد تو می‌آیند، می‌گویند: ”شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی.“ و خداوند می‌داند که تو رسولش هستی و خدا شهادت می‌دهد که تحقیقاً منافقین دروغ می‌گویند.» (محقق) [↑](#footnote-ref-130)
131. مصباح الشّریعة، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-131)
132. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٧. [↑](#footnote-ref-132)
133. رجوع شود به آیین رستگاری، ص ١٦٧. [↑](#footnote-ref-133)
134. جهت اطلاع بیشتر پیرامون دایرۀ حجّیت خبر واحد، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ٩٥ (تعلیقه)؛ گلشن اسرار، ج ١، ص ٢٤٨؛ عنوان بصری، ج ١، ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-134)
135. الکافی، ج ١، ص ١٦:

«عن هشامِ بنِ الحَکَم، قال: قال لی أبو الحسنِ موسَی بنُ جعفرٍ علیه السّلامُ: ”... یا هشامُ، إنَّ لِلّهِ علَی النّاسِ حُجّتین، حجّةً ظاهِرةً و حُجّةً باطِنةً؛ فأمّا الظّاهرةُ فالرّسُلُ و الأنبیاءُ و الأئِمّةُ علیهمُ السّلامُ، و أمّا الباطِنةُ فالعُقولُ... .“»

نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٤٤٤:

«ای هشام، خداوند برای مردم دو حجت گذارده است: یک حجت ظاهر و یک حجت باطن؛ حجت ظاهر رسولان و پیغمبران و امامان علیهم السّلام هستند، و حجت باطن عقل‌های ایشان است ... .» [↑](#footnote-ref-135)
136. اما در دیگر موارد احتمال خطا وجود دارد. [↑](#footnote-ref-136)
137. الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-137)
138. سوره کهف (١٨) آیه ٦٧. امام‌شناسی، ج ١١، ص ٤١:

«تو ابداً قدرت و توان شکیبایی همراهی با من را نداری.» [↑](#footnote-ref-138)
139. البته تصور نشود که عقل به بطلان عمل انبیاء حکم کرده است؛ بلکه منظور این است که چون عقل ما کامل نیست، در همان محدودۀ فکری خود این عمل را محکوم می‌‌کند، ولی اگر از آن محدوده به مرتبۀ بالاتری برسد، کار انبیاء را تأیید می‌‌نماید. [↑](#footnote-ref-139)
140. إن‌شاءالله دربارۀ چگونگی تغییر محدوده و مرتبۀ عقل در آینده توضیحاتی خواهد آمد.\*

\* رجوع شود به همین مجلد، ص ١٦٩. [↑](#footnote-ref-140)
141. ﴿فَوَجَدَا عَبۡدٗا مِّنۡ عِبَادِنَآ﴾؛\* «بنده‌ای از بندگان ما را پیدا کردند.»

\* سوره کهف (١٨) آیه ٦٥. [↑](#footnote-ref-141)
142. سوره نازعات (٧٩) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-142)
143. در این زمینه قضیۀ ذیل صرف نظر از صحت سندی از جهت تمثیلی بسیار مناسب است. نقل شده است که:

روزی یکی از پیغمبران به تاجری که با کشتی مسافرت می‌کرد خبر داد که تو در دریا خواهی مُرد! تاجر با خود گفت: «حال که چنین است اموال خود را به‌دست غلامان و شرکایم می‌‌سپارم و در خانه می‌‌نشینم.»

بعد از گذشت مدتی حوصله‌‌اش سر‌رفت و با خود گفت: «هرچه بوده دیگر گذشته است؛ اکنون سوار بَلَمی ـ که حدوداً دویست مسافر دارد ـ می‌شوم و به‌سلامت به مقصد می‌رسم، زیرا خداوند آنها را به‌خاطر من غرق نمی‌کند!»

او همین کار را کرد ولی وقتی به وسط دریا رسید، دریا طوفانی شد؛ عرضه داشت: «خدایا! حال که قرار است من غرق شوم، این بیچاره‌‌ها چه گناهی کرده‌‌اند؟!» پاسخ شنید: «آنها نیز مانند تو هستند؛ ما همۀ شما را که اجلتان رسیده در اینجا جمع کرده‌ایم.»

علی‌ایّ‌حال، تقدیر از عوالم بالا نزول می‌کند و ملائکه میلیون‌ها کم‌و‌زیاد و اصلاح انجام می‌دهند تا لیوانی از روی زمین برداشته شود، شخصی بمیرد یا زنده شود، فردی علم پیدا کند و دیگری قدرت کسب نماید. تمام این قوا دست‌به‌دست و در مجموعه‌ای موازی و مساوی، بدون غلبۀ بر دیگری پیش می‌‌روند تا بتوانند جریانی را به‌وجود آورند. بنابراین تمام این مرگ‌و‌میرها و اتفاقات در عالم به‌واسطۀ ملائکه است. [↑](#footnote-ref-143)
144. بسیاری از افراد در خواب صحبت می‌‌کنند، راه می‌‌روند و کاری انجام می‌دهند. بنده شخصی ـ‌ که به رحمت خدا رفته است ـ را می‌‌شناسم که از خواب بلند می‌‌شد، کت و شلوار می‌‌پوشید، درِ خانه را باز می‌‌کرد، بیرون می‌‌رفت و بعد از نیم‌ساعت برمی‌‌گشت و می‌‌خوابید؛ فردا صبح هرچه از او می‌‌پرسیدند، می‌‌گفت: «نمی‌‌دانم» و این کار همیشگی او بود!

روزی بنده در خدمت مرحوم والد سورۀ «تکاثر» را به طفلی یاد می‌دادم. همان شب ناگهان از خواب بیدار ‌‌شد و این سوره را از اول تا آخر خواند و بعد ‌‌خوابید. مرحوم آقا ‌‌فرمودند: «هیچ‌چیز نگو تا بخوابد!»

روزی والده‌ برای بنده این قضیه را نقل می‌کردند:

یکی از اقوام ما که در کرمانشاه هستند در خواب راه می‌‌رفت. فردی از اهل علم ـ که ایشان هم به رحمت خدا رفته است ـ در حال خواندن نماز شب می‌بیند که این شخص از خواب برخاست و از پله‌ها پایین آمد؛ وقتی به صحن حیاط رسید، ناخواسته دستانش را بالا بُرد و در این موقع یک طفل شیرخوار از پشت‌بام روی دست او افتاد. او یک‌مرتبه به‌خود آمد، و نوزاد هم از فاصلۀ یک متری روی زمین افتاد و شروع به گریه کرد.

این واقعه تصادفی و اتفاقی نیست! همین نوزادی که خدا او را به این وضع و کیفیت نجات داد، پای او در سنّ بیست‌وچهار‌سالگی از یک پله سُر خورد و افتاد و از دنیا رفت! اینها مسائل عادی و روزمره است که همۀ ما کم‌و‌بیش از امثال آن اطلاع داریم. [↑](#footnote-ref-144)
145. سوره کهف (١٨) آیه ٨٢. معادشناسی، ج ٩، ص ٢٩٦:

«من این کارها را از نزد خود به‌جا نیاوردم (و حقّاً از روی امر خدا انجام دادم).» [↑](#footnote-ref-145)
146. سوره زمر (٣٩) آیه ٤٢. معادشناسی، ج ١، ص ١٥٧:

«خداست که جان‌ها را می‌گیرد در وقت مرگ آنها.» [↑](#footnote-ref-146)
147. سوره سجده (٣٢) آیه ١١. معادشناسی، ج ١، ص ٢٠١:

«بگو (ای پیغمبر) که شما را می‌میراند و جان شما را می‌گیرد آن فرشتۀ مرگی که بر شما گماشته شده است.» [↑](#footnote-ref-147)
148. دیوان حافظ، غزل ٤٨٨. [↑](#footnote-ref-148)
149. مثنوی معنوی، دفتر اوّل:

چون گرفتی پیر، هین‌‌ تسلیم‌‌ شو \*\* همچو موسی زیر حکم خضر رو

صبر کن بر کار خضر ای بی‌‌نفاق \*\* تا نگوید خضر: «رو! ﴿هَٰذَا فِرَاقُ﴾

گرچه کشتی بشکند تو دم مزن \*\* گر چه طفلی را کشد تو مو مَکَن

دست او را حق چو دست خویش خواند \*\* تا ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ برانْد

دست حق میرانَدَش زنده‌ش کند \*\* زنده چِه بْوَد؟! جان پاینده‌‌ش کند!

یار باید راه را تنها مرو \*\* از سَرِ خود اندرین صحرا مرو

هرکه تنها نادر این ره را بُرید \*\* هم به عون و همت مردان رسید

دست پیر از غایبان کوتاه نیست‌‌ \*\* دست او جز قبضۀ الله نیست‌‌ [↑](#footnote-ref-149)
150. این ذرات به‌اندازه‌ای لطیف است که به چشم نمی‌آید و حس نمی‌شود، به‌طوری‌که اگر وسیلۀ سنجش حساسی ـ نظیر ترازوهای دقیقی که حتی وزن یک نقطۀ جوهر بر صفحۀ کاغذ را نشان می‌دهند ـ داشته باشیم، آن‌وقت متوجه می‌شویم که به‌واسطۀ تراوش این ذرات، وزن گل دائماً کاهش می‌یابد؛ لذا می‌بینید گل به‌تدریج پلاسیده و خشک می‌شود. [↑](#footnote-ref-150)
151. مرآة‌العقول، ج ١٥، ص ٤٦٩؛ روضة ‌المتقین، ج ١، ص ٣٠٠؛ تفسیر الصافی، ج ١، ص ١١٨؛ بحار الأنوار، ج ١٨، ص ٣٦٠؛ جامع الأسرار، ص ٢٧ (با قدری اختلاف در تمامی مصادر). [↑](#footnote-ref-151)
152. رجوع شود به افق وحی، ص ١٧٧. [↑](#footnote-ref-152)
153. سوره علق (٩٦) آیه ١. امام‌شناسی، ج ١١، ص ٢٠:

«بخوان به‌اسم پروردگارت، آن که آفریده است.» [↑](#footnote-ref-153)
154. منظور از بال و پر، احاطۀ علمی و وجودی است. [↑](#footnote-ref-154)
155. افق وحی، ص ٥٢٧:

«جبرائیل در یک زمان خود را به‌صورتی دارای ششصد بال، و در زمان دیگر به‌صورتی بشری و در شمایل «دحیۀ کلبی» درمی‌آورد، و در جایی دیگر به‌صورت ملکی با شش بال و درمورد دیگر با دو بال؛ درحالی‌که همۀ اینها درست و هیچ‌کدام اینها نیست؛ زیرا جبرائیل وجودی مجرد از صورت و ماده است، و در هویّت ذات خود و کینونت نفس خود، حقیقتی است نوریّه و علمیّه که صورت برنمی‌دارد و در معراج ـ آن‌هم در مراتب عالیه و بالای آن ـ دیگر پیامبر او را با دو بال نمی‌بیند، بلکه به‌صورت حقیقتی مجرد و علمی ادراک می‌کند که همان ماهیّت و هویّت خود اوست.» [↑](#footnote-ref-155)
156. تفسیر منهج‌الصادقین، ج ١٠، ص ١٦٧. [↑](#footnote-ref-156)
157. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-157)
158. الفضائل (ابن‌شاذان) ص ٧٦. [↑](#footnote-ref-158)
159. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مالک‌بن‌نویره گفت: ”چرا ما را می‌کشید؟ ما مسلمانیم.“ قتاده و عبد‌الله‌بن‌عمر گفتند: ”ای خالد، دست از کشتن مالک بدار، او مسلمان است ما نماز او را دیدیم.“ خالد گفت: ”باید کشته شود.“ بین قتاده و خالد سخن بالا گرفت و قتاده عهد کرد با خدا که دیگر در لشگری که خالد‌بن‌ولید است نرود و تحت لوای او نباشد.

مالک گفت: ”ای خالد، تو مرا به نزد ابو‌بکر ببر خود در موضوع ما حکم شود.“ خالد گفت: ”ابداً تو را مهلت نمی‌دهم.“

چشم خالد که به زوجۀ مالک افتاده و نام او امّ‌تمیم بود و در غایت حسن و جمال بود، دل او را ربوده و قصد زنای با او داشت و کشتن مالک را مقدمۀ وصول به این مقصد قرار می‌داد. مالک در حضور خالد به زنش گفت: ”تو مرا به کشتن دادی و من در راه غیرت و حفظ ناموس باید کشته شوم.“ بالاخره آنچه مالک گفت در دل خالد اثری نکرد؛ مالک گفت: ”ای خالد، تو برای انجام مأموریت دیگری آمده‌ای که جرم ما از آن بسیار کوچکتر است.“

خالد دستور داد به ضرار‌بن‌اَزور که گردن مالک را بزند؛ او مالک را صبراً کشت، و همان شب خالد با زوجۀ مالک (امّ‌تمیم) همبستر شد و دستور داد سرهای کشتگان را به‌جای سه‌پایه زیر دیگ‌های غذای خود گذاردند و آتش افروختند. مالک سر بزرگی داشت و بسیار پرمو بود؛ قبل از آنکه آتش او را گداخته کند، به‌واسطۀ سوختن موهای فراوان، غذا به‌جوش آمد و آماده شد. خالد دستور داد تمام زن‌ها را به‌عنوان اسارت به مدینه حمل دادند و تمام اموال آنان را غارت نمود.

این قضیه بر مسلمین بسیار گران آمد. عمر به نزد ابا‌بکر آمده، گفت: ”خالد مردم مسلمان را کشته، مالک‌بن‌نویره را کشته است و با زن مسلمان همبستر شده، و اموال مسلمین را غارت کرده، باید او را قصاص کنی و حدّ زنا بر او جاری کنی.“

چون خالد به مسجد مدینه داخل شد، قبایی در بدن داشت که مملو از آهن و تیر بود و عمامه‌ای بر سر انداخت که چوبه‌های تیر را در آن فروبرده بود. عمر چون چشمش به خالد افتاد، برخاست و چوب‌های تیر را از عمامه او بیرون آورده و همه را شکست و گفت: ”الآن تو را می‌کشم و رجم خواهم نمود؛ مرد مسلمان را کشتی و با زن او (زن مسلمان) همخوابگی نمودی؟!“ خالد هیچ نمی‌گفت، چون احتمال می‌داد این نحو تغیّرِ عمر ناشی از میل و رغبت ابو‌بکر باشد.

چون خالد به ابو‌بکر وارد شد و مذاکراتی با هم نمودند ـ از‌جمله آنکه گفت: ”علت کشتن من مالک را این بود که دربارۀ تو چنین‌و‌چنان می‌گفت.“ و معتذر بود که: ”مالِک قالَ لِخالدٍ و هو یراجِعُهُ: ما أخالُ صاحبَکم إلّا و قد کانَ یقولُ کذا و کذا؛ می‌‌گوید: مالک به من گفت: من از صاحب شما (ابو‌بکر) کناره‌گیری نکردم مگر به‌علت آنکه چنین‌و‌چنان می‌گفت.“ خالد در جواب او گفت: ”أوَ ما تَعُدُّهُ لَک صاحِبًا؛ آیا تو ابو‌بکر را صاحب خودت نمی‌شناسی؟!“ فلذا امر کردم گردن او را زدند ـ ابو‌بکر خالد را تبرئه نمود.

خالد از نزد ابو‌بکر خوشحال بیرون آمد. عمر به نزد ابو‌بکر رفت و گفت: ”خالد زنا کرده، او را حد بزن.“ ابو‌بکر گفت: ”لا، لِأنَّهُ تَأوَّلَ فَأخطَأَ؛ نه، چون او در کار مالک تأویل نموده و اشتباه کرده است.“ عمر گفت: ”مرد مسلمان را کشته است، او را بکش!“ ابو‌بکر گفت: ”لا، إنَّهُ تَأوَّلَ فَأخطَأَ؛ نه، او تأویل کرده و در قتل مالک اشتباه کرده است.“ سپس گفت: ”ای عمر، ما کنتُ لِأغمِدَ سَیفًا سَلَّهُ اللهُ علیهم.“ عمر گفت: ”ای ابو‌بکر، او را از منصب خود معزول گردان.“ ابو‌بکر در پاسخ گفت: ”لا أغمِدُ سَیفًا شَهَرَهُ اللهُ عَلَی الکفّار؛ من شمشیری را که خدا به روی کفّار ظاهر نموده در غلاف فرو نمی‌برم.“

برادر مالک، متمّم‌بن‌نویره به مدینه آمد و از ابو‌بکر طلب خون برادر خود مالک را نمود و اسراء را طلب کرد. ابو‌بکر دستور داد اسراء را برگردانند. عمر به ابو‌بکر اصرار و الحاح نمود که خالد را عزل کند و گفت که: ”إنَّ فی سَیفِهِ رَهَقًا؛ در شمشیر خالد تعدّی و تجاوز و خون به‌ناحق ریختن است.“ ابوبکر گفت: ”لا، یا عمرُ لم أکن لِأشیمَ سَیفًا سَلَّهُ اللهُ عَلَی الکافرین؛ نه ای عمر، من در غلاف نمی‌کنم شمشیر برّانی را که خدا بر کافران از غلاف بیرون کشیده است.“

\* بطاح: آبی است در دیار اسد‌بن‌خزیمة.» [↑](#footnote-ref-159)
160. روح مجرد، ص ٤٨٥:

«ایشان صریحاً و بدون مضایقه می‌فرمودند: ”هر‌کس می‌خواهد بیاید، بیاید دریغی نیست.“ اشاره به سینۀ خود می‌فرمودند، و می‌فرمودند: ”بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم.“» [↑](#footnote-ref-160)
161. رجوع شود به عنوان بصری، ج ٢، ص ١٨١ و ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-161)